

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی | برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم |
دوره سی و ششم | ۱۴۰۰ | شماره‌پی‌درپی ۳۰۷ | صفحه ۳۵۰۰۰ | ریال |

روایت



روزت مبارک معلم عزیزم

درخت‌بخشنده
مردی میان ستاره‌ها
جان‌سخت‌مشهور



فَزَتْ وَرَبَّ الْكَعْبَةِ

روان رشد

یادداشت سردبیر

تازه‌ای شویم. در این زمان شما هم اوقات فراغتی خواهید داشت. در دنیایی که همه می‌گویند تعطیلات زیاد است، متأسفانه کمتر به این نکته توجه می‌شود که اصلاً از ابتدا چرا اوقات فراغت لازم است و چطور باید از آن استفاده کرد. فراغت آدم‌ها جزئی از کل زندگی آن‌هاست. این زمان وقت بی‌کاری نیست، بلکه وقت کاری است متفاوت با آنچه همیشه انجام می‌دادیم؛ زمانی مفید و تکمیل‌کننده کل جریان زندگی. فرصتی برای چشیدن مزه زندگی به دور از درس و مدرسه. اوقات فراغت زمان آن است که هر کس به جور چین زندگی خود نگاه کند و به این بیندیشد که جای کدام قطعه خالی است.

به امید دیدار!

دکتر زهرا باقری

باورم نمی‌شود دارم یادداشت شماره هشت را می‌نویسم. به شما عادت کرده بودیم، ولی زمان خداحافظی فرا رسیده است. با شما بودن، برای شما نوشتن لذت بسیاری داشت. خدا را شاکرم که این دوره با مجله «رشد جوان» مهمان چشم‌ها، احساس‌ها و فکرهایتان بودیم. جا دارد از همه همکاران خوبم و نویسندگان و تصویرگران عزیز که برای آماده‌سازی و تولید این دوره از مجله زحمت کشیدند و مطلب نوشتند، تشکر کنم. اگر زحمات همگی آن‌ها نبود، تولید مجله ممکن نمی‌شد و هر آنچه منتشر شده، حاصل تلاش گروهی بود. امیدواریم که پسندیده باشید. در این مدت فرصتی می‌یابیم تا در خود تأملی کنیم و کم‌کم آماده شویم تا باز هم مهرماه آینده از نو شروع کنیم و با شما دوستان جوان وارد دوره

- ۲ چیزهایی که در مدرسه یاد نمی‌گیریم
- ۴ از کودکی شاعر تا معلمی عاشق
- ۶ جان سخت مشهور
- ۸ هنر گذر از طوفان
- ۱۰ مردی میان ستاره‌ها
- ۱۲ معالجه در بازکن
- ۱۴ درخت بخشنده
- ۱۵ کنکور از دواج مادر بزرگ
- ۱۶ تکرار تلخ یک اشتباه
- ۱۸ بازیگری یعنی مطالعه
- ۲۰ میدان قصه‌گویی
- ۲۲ وسیله قطع ارتباط
- ۲۴ از کجا بفهمیم شاعریم؟
- ۲۵ علائم جاده شعر
- ۲۶ قلمستون
- ۲۷ نم باران
- ۲۸ من خود را نشان دادم!
- ۳۰ زمان: هم آشنا، هم غریب!
- ۳۲ خانه تکانی الکترونیکی
- ۳۴ مغز پیچ
- ۳۵ بحر طویل
- ۳۶ از دفتر چه خاطرات یک ربان
- ۳۷ کرم عصاره سنگ نمک
- ۳۸ روزنامه دیواری
- ۴۰ نور سیده‌ها



۱۰ مردی میان ستاره‌ها



۵۶ جان سخت مشهور

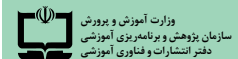


من خود را نشان دادم!

۲۸



۲۰ میدان قصه‌گویی
آشنایی با هنر نقالی



مدیر مسئول: محمد ابراهیم محمدی
سردبیر: دکتر زهرا باقری
اعضای شورای برنامه‌ریزی: حبیب یوسفزاده، سعیده موسوی‌زاده، زهرا باقری، بهروز رضایی کهریز
مدیر داخلی: اشرف‌سادات کلاکی
مدیر هنری: کوروش پارسا نژاد
طراح گرافیک: مجید کاظمی
دبیر عکس: پرویز فراگوزلی
ویراستار: بهروز راستانی

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۶
نمابر: ۸۸۳۰۱۴۷۸
پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹
آدرس راینامه:
Email: javan@roshdmag.ir
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲
www.roshdmag.ir
صندوق پستی امور مشترکان:
۱۵۸۷۵/۳۳۳۱
تلفن امور مشترکان:
۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

چیزهایی که در مدرسه یاد نمی‌گیریم!

«نوید ورقائی»

چینی‌بندزنی، اجاره فیلم و خیلی از شغل‌های قدیمی دیگه رو شماها یادتون نمی‌یاد، ولی اگر از بزرگ‌ترها پرسید، بهتون می‌گن اینا چه جور کارهایی بودن. یه زمانی وقتی خانواده‌ای می‌رفت خواستگاری و پدر عروس می‌پرسید: آقا پسر تون چه کاره‌اس؟ خانواده داماد با افتخار می‌گفتن: «پسر مون مسگره». چرا مشاغل قدیمی از بین رفتن؟ در این بخش می‌خواهیم بدانیم که همه چیز به مدرسه ختم نمی‌شود. بهتر است فکری برای شغل آینده‌مان داشته باشیم.

قدیم ندیما!

چند سال پیش اگه تاکسی تلفنی یا همون آژانس‌ها رو می‌دیدید، برای خودتون برو بیایی داشتن و خیلیا اونجا کار می‌کردن. ولی الان کمتر کسی زنگ می‌زنه به تاکسی تلفنی و درخواست ماشین می‌کنه. این روزا تاکسی‌های اینترنتی جاشون رو گرفتن. این روند ادامه داره و این موج بیرحمانه بسیاری از مشاغل رو با خودش می‌بره و مشاغل جدیدی رو تعریف می‌کنه. شاید وقتی شما هم بزرگ‌تر شدید، اگه یه نفر بگه من کارمند بانک هستم، براتون عجیب و غریب باشه! به سال‌های ۱۴۰۵ تا ۱۴۱۵ فکر کنید. احتمالاً دارید دنبال کار توی یه شرکت یا سازمان می‌گردید. البته شاید هم بعضی‌ها تون خوداشتغالی یا همون «فریلنسری» رو انتخاب کردید و دارید برای خودتون کار می‌کنید. شاید هم پا رو فراتر بذارید و بخواهید کسب و کار راه‌اندازی کنید و به جای اینکه دنبال استخدام شدن توی شرکت باشید، دنبال این باشید که برای خودتون چند تا نیروی کار هم استخدام کنید.

کارآفرین‌ها چطوری هستند؟

افراد کارآفرین تو بچگی هم توی بازی‌های گروهی وقتی می‌خواستیم یارکشی کنیم، می‌گفتن که کی با من. یه سری دیگه از بچه‌ها هم می‌گفتن من با کی. احتمالاً اونایی که می‌گفتن کی با من، از همون موقع دنبال این بودن که یه سری آدم دور خودتون جمع کنن، برنامه‌هایی رو بهشون بگن و با هم تلاش کنن تا موفق بشن. طبیعیه که یکی دوست داره کارمند باشه، یکی دوست داره کارآفرین باشه، و یکی هم دوست داره برای خودش کار کنه. هیچ کدوم الزاماً خوب یا بد نیستن و انتخاب هر کدوم بستگی به فرد داره. هر کدوم از این مسیرها رو که بخواید برای آینده انتخاب کنید، باید از الان به فکر باشید.

چه کاری را دوست داریم؟

اگه کاری که دلمون می‌خواد و عاشقش هستیم رو پیدا نکنیم، باید به ناچار دنبال چیزی بریم که دوست نداریم و این جوری راه برای ما سخت‌تر می‌شه. مثل اینکه یه صبح دوست بهت زنگ می‌زنه و می‌گه بیا بریم کوه و تو با کمال میل قبول می‌کنی و هر چیزی که لازم داری آماده می‌کنی، ولی وقتی می‌خوای بند کفش رو ببندی، می‌بینی کفش‌ها پاره شدن، ولی خیلی هم دوست داری که بری. در نتیجه مجبوری کفشایی رو بپوشی که برای مهمونی استفاده می‌کردی و خیلی برای کوه مناسب نیستن. وقتی از کوه بالا می‌ری، نه اینکه نتونی بری، می‌تونی، ولی هر لحظه ممکنه کفش از پات در بیاد، یه سنگ‌ریزه بره توش، بندش باز بشه، یا چسبش کنده بشه. یعنی مجبوری حواست به کفشات باشه که نکنه وسط راه تنهات بذارن، و این‌ها همه لذت کوه رفتن رو برات کمتر می‌کنه.



نکته آخر

بنارید چند تا از چیزایی رو که باید دنبالش بگردید، بهتون بگم. البته این یه راز نیست! اصلاً برای موفقیت نباید دنبال راز بود. بهتره به جاش ببینید قلبتون چی بهتون می‌گه؛ چیزهایی مثل تفکر خلاقانه، چگونگی افزایش ارتباطات، و اینکه: چطوری مفهوم شکست رو به‌عنوان پله‌های موفقیت درک کنیم؟ چطوری پولمون رو سرمایه‌گذاری کنیم؟ چطوری کسب و کاری رو که دوس داریم، راه بندازیم؟ چه جوری هم‌تیمی پیدا کنیم؟ کجا کارآموزی کنیم؟ و چه جوری اگه اشتباه کردیم و شکست خوردیم، دوباره بلند شیم تا موفق بشیم؟

از کی بپرسیم؟

دور و برخودمون معلم‌ها، مشاورها، پدر و مادر، و کتاب‌ها هستند که می‌شه ازشون بپرسیم: «چه کار کنیم که علاقه‌های خودمون رو بهتر بشناسیم و بفهمیم چی هستیم، چی می‌خوایم و به کجا می‌خوایم برسیم؟ اونجایی که می‌خوایم چند سال بعد بهش برسیم، چه ویژگی‌هایی داره؟ و اینکه ما چه چیزهایی رو از الان باید یاد بگیریم تا برای اون موقع آماده باشیم؟ چه چیزهایی هستند که تو مدرسه هیچ وقت یاد نمی‌گیریم، ولی برای رسیدن به رویاهامون به اونا نیاز داریم؟»



پس مهم نیست!

قصه «آلیس در سرزمین عجایب» یادتون هست؟ یه جایی از داستان، آلیس از گربه می‌پرسه: «لطفاً به من بگو از کدام راه باید برم؟» گربه می‌گه: «بستگی به این داره که کجا می‌خواهی بری؟» آلیس می‌گه: «خیلی برام مهم نیست کجا برم.» گربه جواب می‌ده: «پس مهم نیست از کدام راه بری.»

اگه ندونیم کجا می‌خوایم برسیم، چه فرقی می‌کنه که چه کاری انجام بدیم؟ درس بخونیم، ساعت‌ها پای بازی رایانه‌ای بشینیم، بخوابیم یا حتی تلویزیون ببینیم! هیچ فرقی نمی‌کنه چه جوری درس بخونیم یا حتی بریم مدرسه یا از مدرسه فرار کنیم. هیچ فرقی نداره، چون مقصد ما مشخص نیست.



افتخارات

- مقام سوم کشوری دومیدانی در سال ۸۵
- مقام دوم کشوری مسابقات گلبال در سال ۸۵
- مقام اول استانی مسابقات شطرنج در سال ۸۵ و ۸۷
- مقام اول استانی قرائت قرآن در سال ۸۶ و ۸۷
- مقام سوم استانی شعر جشنواره بسیج در سال ۸۶

زکود کسر شاعر ما معشر عاشق

طولی نکشید که کادر اداری و آموزشی مدرسه در کلاس ما جمع شدند

« ویداوحیدنیا

کلاس ما جمع شدند. هر کدام از آن‌ها در آن دفتر صدف‌برگ به‌دنبال نام خود می‌گشت و شعری را که برای او سروده بودم، یادداشت می‌کرد. مثلاً آقای مؤمن، نامش را با این شعر که برای ایشان سروده بودم، پیدا کرد:

آقای مؤمن مؤمن و پاکه
هر روز با ما نماز می‌خونه

من عادت داشتم برای کسانی که در زندگی‌ام تأثیرگذار بودند، شعری می‌سرودم که این نقطه عطف شاعری‌ام بود و از آن به بعد در همه مراسم مدرسه شعری می‌خواندم.

در حال حاضر نزدیک به ۱۰ سال است که با مدرک کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه سراسری بیرجند، در شهر خوش‌بوترین گل‌های نرگس جهان، «خوسف» به آموزش کودکان با نیازهای ویژه در طیف‌های مختلف، مانند: نابینا، اوتیسم، نوآموز کم‌توان ذهنی با مشکل صرع، نوآموز با مشکل کم‌توانی، سندروم داون و ... می‌پردازم که تلفیق آموزش این نوآموزان در یک کلاس مشکلات خاص خود را دارد. بزرگ‌ترین آرزویم این است که روزی بتوانم در «مدرسه وصال» شهرستان بیرجند به تدریس دانش‌آموزان نابینای این مدرسه در پایه‌های متفاوت بپردازم. زیرا من در زمینه کوتاه‌نویسی بریل انگلیسی، بریل عربی و کار با رایانه مهارت دارم و می‌توانم به دانش‌آموزان نابینا با بهره‌هوشی عادی آموزش بدهم.

چون بسیار عالی. در مسیر زندگی پربارتان، بزرگ‌ترین نعمت‌ها و سختی‌ها چه بوده‌اند؟

بزرگ‌ترین نعمت‌های زندگی‌ام تولد فرزندانم است که وجودشان را هدیه‌های گران‌بهایی از جانب پروردگار می‌دانم و شاید بزرگ‌ترین سختی‌های زندگی‌ام، عمل جراحی دختر

زندگی مثل آینه است

زندگی مثل یک آینه است
صاف و ساده، روشن
عکس هر چیز می‌افتد در آن
خوب یا بد به ما مربوط است

شعری که خواندید بخشی از سروده‌های معلمی توانمند به نام خانم سکینه مهربانی‌فر است که در ادامه حاصل گفت‌وگوی ما را با ایشان می‌خوانید.

چون خانم مهربانی‌فر، ضمن معرفی خود بفرمایید از چه زمانی سرودن شعر را آغاز کرده‌اید؟

من در شمال شهر کویری و زیبای طلای سرخ، شهرستان «بیرجند»، مرکز شرقی‌ترین استان کشور، خراسان جنوبی، به دنیا آمدم. به این خاطر که پدرم حسین نام داشت و تولدم مصادف با ظهر عاشورا بود، مرا سکینه نامیدند تا مایه آرامش آن‌ها باشم. علاقه خانواده، خصوصاً پدرم به تحصیل، باعث شد شناسنامه‌ام را چند روز بزرگ‌تر بگیرند تا بتوانم یک سال زودتر به مدرسه بروم.

در شناسنامه متولد ۲۰ شهریور ۱۳۶۴، دومین فرزند خانواده ۷ نفره که با کم‌بینایی مادرزادی متولد شدم و از خط بریل استفاده می‌کنم.

هنگامی که کودکی ۱۰ ساله بودم و در کلاس پنجم ابتدایی تحصیل می‌کردم، دفتر مشق و شعرم شبیه به هم بود. یک روز وقتی آموزگار خواست تکالیفم را ببیند، من به اشتباه دفتر شعرم را روی میز گذاشتم و او مدتی با حیرت و دقت دفتر شعر مرا تماشا کرد. بعد آن را با خود به بیرون کلاس برد. طولی نکشید که کادر اداری و آموزشی مدرسه در



پرواز بر بال فرشته‌ها

ماه محزون می‌شود در آسمان کربلا
 طاقت دیدن ندارد آستان کربلا
 نور می‌آید برون از محبس شب‌های تار
 تا بکارد لاله‌ها در بوستان کربلا
 تشنگی در راه عاشق مانعی بس سهل بود
 شربتی شیرین پیاپی داشت جان کربلا
 شیوه عاشق نوازی از خدا آموخت او
 عهد را بر سر نهاد و گشت کان کربلا
 ننگ ذلت را نمی‌خواهد حسین فاطمه
 بارها هیهات گوید در میان کربلا
 هست مردی از سواران بادپایی تندرو
 بی‌قراری نیست جز در آشیان کربلا
 اشک شبنم‌گونه طفلان او سیلاب بود
 گرچه پنهان بود در گنج نهران کربلا
 مردمی نامردی کردند و تا امروز هم
 داغ آن بر سینه دارند عاشقان کربلا
 ساغری از عشق رب نوشید یاس فاطمه
 بهر آن غلطید در خون قهرمان کربلا
 قاصدک آمد خبرها را به مردم هم رساند
 گویا باید می‌آمد داستان کربلا
 قاصد آن روز عاشورا که باران را رساند
 سر بردند و به خون شد گلستان کربلا
 آری آری عشق مردان خدا این‌گونه است
 جان‌فشانی می‌کند در آستان کربلا
 باز می‌خواهم بگویم از غم آن روزها
 ترسم از جان بگذرند این عاشقان کربلا
 یاد می‌آرد فلک بدعهدی ایام را
 گرچه چندین سال بگذشت از زمان کربلا
 آسمان عشق می‌بارد به زاری بر زمین
 زان گل پرپر شده در خاکدان کربلا

۹ ساله‌ام در تابستان سال ۱۳۹۸ و عمل جراحی چشم راستم، سه سال پیش، در حالی بود که پسر یک ماهه‌ام را شیر می‌دادم، که در حال حاضر دخترم کلاس پنجم است و پسرم پنج سال دارد. همسرم هم نابینا هستند.

روان جملاتتان سرشار از نور الهی است. افراد تأثیرگذار زندگی‌تان را نام ببرید.

بی‌شک حمایت و تشویق‌های پدر و مادر مهربانم که فرشتگان فداکار زندگی‌ام هستند و همراهی همسرم، تأثیر بسیاری در زندگی‌ام داشت.

علاوه بر این، معلمان و استادان برجسته و دوستان بزرگواری همچون آقای عابدپور، خانم سفیدگر، آقایان دکتر رحیمی، دکتر بهنام‌فر، و دکتر واعظی، و خانم‌ها کریمیان و وحیدنیا از جمله افراد تأثیرگذار در زندگی‌ام هستند.

روان چه خوب! آنچه فکر می‌کنید هر انسانی در هر شرایطی باید انجام بدهد یا ندهد، چیست؟

من سعی می‌کنم در هر شرایطی به خداوند توکل کنم و دست از تلاش برنمی‌دارم. باور دارم که با صبر و پشتکار می‌توان زندگی را به‌خوبی جلو برد. به دوستان توصیه می‌کنم از سختی‌ها و مشکلات زندگی کوه‌نسانند، زیرا کوه مانع از ادامه مسیر می‌شود. بلکه باید مشکلات را مانند سنگ‌ریزه‌های کوچکی تصور کرد تا بتوان به راحتی آن‌ها را کنار زد و راه زندگی را پیمود.

روان از گفت‌وگو با شما لذت بردم. بر قله‌های رفیع موفقیت بدرخشید.

جان سخت مشهور

داستان آلکس فرگوسن، آهنگری که بزرگ‌ترین مربی فوتبال جهان شد

«مهدی زارعی»

همه شما در زندگی، سختی‌ها و مشکلات را تجربه کرده‌اید. برخی از شما بیشتر و گروهی کمتر. در این شرایط برای خیلی‌ها این سؤال پیش می‌آید که: «خدایا این همه دشواری‌ها برای چیست؟ اگر در زندگی این مشکلات نبود، زندگی راحت‌تر نمی‌شد؟» ورزش جهان را مرور کنیم. نیازی نیست که همیشه سراغ افتخارات ورزشکاران بزرگ برویم. مرور زندگی آن‌ها در دوران نوجوانی و جوانی هم می‌تواند درس‌های بزرگی به همه بدهد.

روز ۳۱ دسامبر ۱۹۴۱ در ساختمان شماره ۳۵۷ «شیلدهال رود»، درون یکی از خانه‌های ارزان قیمت یکی از شهرهای صنعتی اسکاتلند، پسری به دنیا آمد که بعدها شهرت فراوانی به دست آورد. با این حال هرگز گذشته و محل تولد خود را فراموش نکرد. **الکساندر چاپمن فرگوسن** متولد منطقه «گوان» در گلاسکو اسکاتلند بود؛ محل یکی از کارگاه‌های بزرگ کشتی‌سازی بریتانیا که صدای چکش‌های آهنگران، صبح تا شب در این منطقه به گوش می‌رسید.

آلکس فرگوسن در هر باشگاهی که مربیگری می‌کرد، یک تابلو بزرگ را از دیوار دفتر خود می‌آویخت. بعدها، حتی زمانی که در باشگاه «منچستر یونایتد» به تمام افتخارات هم دست پیدا کرد، آن تابلو را از روی دیوار اتاق کار خود، پایین نیاورد. روی این تابلو عبارتی اسکاتلندی نوشته شده بود که خواندن آن، برای انگلیسی‌ها هم دشوار بود: «Ahcumfigovin». یعنی: «من از گوان می‌آیم». اما چه اتفاقاتی در این شهر کوچک رخ داده بود که مربی بزرگ، تا این اندازه خود را به محل زندگی‌اش در دوران جوانی وابسته می‌دانست؟



آلکس جوان در خانه به اهمیت نظم پی برد. پدرش انتظار داشت وقتی ظهر از محل کار به خانه برمی‌گردد، سوپ داغ خودش را روی میز ببیند. پدر انسان صبوری نبود. سریع واکنش نشان می‌داد و زود عصبانی می‌شد. به همین خاطر، مادر باید برنامه غذایی را به دقت رعایت می‌کرد.

فرگوسن درباره پدرش می‌گوید: «او بود که توی کودکی مرا به جلو هل داد. با خصوصیتی که داشت، اجازه نداد هیچ‌گاه حس کنم چیزی که داریم کافی است و به آنچه داریم قناعت کنیم. دستمزد هفتگی او هفت پوند بود. نسبت به خیلی از اطرافیان ما، این درآمد کم نبود. ولی پدر برای آن جان کنده بود و ۶۸ ساعت در هفته برای آن حقوق کار کرده بود؛ یعنی بیشتر از ۹ ساعت هر روز، حتی روزهای تعطیل.»

فرگوسن درباره روزهای کودکی‌اش می‌گفت: «آن شرایط سخت و صدای دائم چکش‌ها، احساس کنارهم‌بودن را از پدر به پسر منتقل می‌کرد و اهمیت سخت‌باشیم.»

آنجا می‌فهمیدیم که باید جان سخت باشم. آنجا می‌فهمیدیم که تمامی افتخارات ممکن در فوتبال باشگاهی او که به‌عنوان مربی به تمام افتخارات ممکن در فوتبال باشگاهی دست پیدا کرد، شخصیت خودش را مدیون همان روزها می‌دانست. به گفته او: «شخصیت شما با چکش‌زدن روی عرشه یک کشتی در اوج سرمای زمستان شکل می‌گیرد. با تحمل شلاق بادهای سرد منطقه کلاید؛ زمانی که پارچهای دور دستتان می‌پیچید تا آهن از سرما منجمد شده، پوست دست شما را نسوزاند.»

خانواده فرگوسن نسل اندر نسل کارگر بودند. نیمی از وقت آن‌ها در کارگاه‌های کشتی‌سازی با جابه‌جا کردن صفحه‌های فلزی و متصل کردن قطعات می‌گذشت. نیم دیگر وقت آن‌ها را هم فوتبال پر می‌کرد.

فرگوسن‌ها در روزگاری که بسیاری از مردم خودرو داشتند و تلویزیون هم کم‌کم به خانه همه مردم راه پیدا می‌کرد، تلویزیون خودرو و حتی تلفن هم نداشتند. اما او به شکلی تربیت شده بود که حس می‌کرد همه چیز دارند. او و سایر فرزندان خانواده‌اش متوجه شدند که همیشه دلایل زیادی وجود دارند که خودشان را با دیگران مقایسه کنند و متوجه شوند که همیشه خیلی چیزها برای شکرگزاری وجود دارند. آن‌ها می‌دیدند که غذا همیشه روی میز آماده است و لباس‌های تمیزی دارند که می‌توانند بپوشند. از طرف دیگر متوجه فداکاری پدر و مادر خود می‌شدند. والدینی که به خاطر آن‌ها صرفه‌جویی می‌کردند و از تفریحات خود چشم می‌پوشیدند. مهم‌تر از همه اینکه آن‌ها فوتبال را برای پر کردن اوقات فراغت خود داشتند.

مربی افسانه‌ای باشگاه آبردین و منچستر یونایتد، با آبردین ۱۱ و با یونایتد ۳۸ جام به دست آورد؛ از جمله ۱۳ بار قهرمانی لیگ فوتبال انگلستان با منچستر یونایتد. او از سال ۱۹۸۶ تا ۲۰۱۳ به مدت ۲۷ سال به آن جایگاه نرسید.

با این حال، حتی زمانی که فرگوسن قهرمان اروپا شد و عنوان بهترین مربی اروپا و جهان را به خود اختصاص داد، هرگز «گووان» را از یاد نبرد. به قول او: «شما می‌توانید یک پسر را از گووان جدا کنید، ولی نمی‌توانید گووان را از آن پسر بگیرید!»

برای اینکه شخصیت و موفقیت یک ورزشکار شکل بگیرد، او به چه چیزی نیاز دارد؟ پاسخ یک کلمه است: «صبر!»

گاهی باید سال‌ها انتظار کشید و صبر کرد. فرگوسن ۲۰ سال فوتبال بازی کرد، ولی هرگز فوتبالیست معروفی نشد. هر چه افتخار کسب کرد، در دورانی بود که به مربیگری مشغول شد. او تازه مربیگری را در تیم «آبردین اسکاتلند» شروع کرده بود که پدرش در گذشت. چند سال بعد هم که مربی منچستر یونایتد شد، مادرش از دنیا رفت. آن‌ها هرگز ندیدند که پسرشان چه جایگاهی در فوتبال به دست آورد. به همین خاطر، بعدها آلکس یک مرکز مبارزه با سرطان تأسیس کرد و نام آن را «بنیاد خیریه الیزابت هاردی فرگوسن» گذاشت. به یاد مادری که به دلیل سرطان از دنیا رفته بود.

هنر گذر از طوفان

ما کرونا را شکست می‌دهیم.

« مهدی میناخانی

نوشتن از معنای زندگی در جایی که اخیراً حادثه تلخی رخ داده کار سختی است. ما تمایل داریم که اتفاق‌ها را پیش‌بینی کنیم، چون پیش‌بینی اتفاق‌ها، اضطراب‌مان را کاهش می‌دهد و در عین حال ما را برای رویارویی با حوادث آماده می‌کند. اما حوادث طبیعی عموماً ما را غافلگیر می‌کنند؛ چون از یک‌سو غالباً پیش‌بینی‌ناپذیر هستند و از سوی دیگر قدرت آن‌ها فراتر از قدرت مقابله‌ماست. حوادثی همچون موضوع کرونا، می‌تواند به‌واقع توان ما را بگیرد و ما را در ورطه اضطراب و ناامیدی بیفکند. این جمله‌ام شاید ناامیدکننده باشد، ولی احتمالاً سرتاسر زندگی پر از چنین اتفاق‌هایی خواهد بود. یاد یکی از همکارانم می‌افتم که وقتی به او گفتم «اگر بخواهی برای نوجوانانی که در کرونا آسیب دیده‌اند، درباره معنای زندگی بنویسی چه می‌نویسی؟»، پاسخ داد: «می‌نویسم به زندگی بزرگ‌سالی خوش آمدید!». البته این توصیف اغراق‌آمیزی از ناکامی در زندگی است، ولی با وجود این، پاسخ همکارم ویژگی مهمی دارد: اینکه زندگی همواره ناکامی دارد و این ما هستیم که باید خود را برای چنین ناکامی‌هایی آماده کنیم.

انواع ناکامی

ناکامی‌ها عموماً دو نوع هستند: نوع اول که در روانکاو به آن «ناکامی بهینه» می‌گوییم و نوع دیگر که به آن «ناکامی آسیب‌زا» می‌گوییم. ناکامی بهینه یعنی آنچه ما از اتفاق‌ها تجربه می‌کنیم آن قدر سهمگین نیست که سازمان روان ما را به هم بریزد؛ برای مثال نمره کم گرفتن در درسی در کلاس دهم ممکن است نوعی ناکامی بهینه باشد. ناکامی بهینه، یعنی «در غالب مواقع» توان تحمل آن ناکامی را داریم. اما از دست‌دادن یکی از والدین، درست زمانی که عمیقاً به او نیاز داریم ممکن است ناکامی آسیب‌زا باشد. همین‌طور ناکامی‌هایی که از حوادث پیش‌بینی‌ناپذیری همچون کرونا به ما تحمیل می‌شود.

معنای زندگی چیست؟

اروین یالوم یکی از محبوب‌ترین روان‌شناسان حال حاضر، در یکی از کتاب‌هایش، برای توصیف وضعیت بی‌معنایی در بخش‌هایی از زندگی، چنین داستانی را نوشته است:

«گروهی را تصور کنید که مشغول کارند. آن‌ها در فضای باز آجر جابه‌جا می‌کنند. کار آن‌ها به این شکل است که به‌محض آنکه همه آجرها را در یک گوشه زمین روی هم چیدند، شروع می‌کنند به بردن آن‌ها به گوشه دیگر زمین و در آن گوشه دوباره روی هم می‌چینند. همین قدر پوچ و مضحک. این کار بی‌وقفه ادامه می‌یابد و هر روز سال آن‌ها مشغول همین کارند. یک روز یکی از آن‌ها می‌ایستد و از خود می‌پرسد چه کار دارد می‌کند. او در شگفت می‌ماند که هدف از جابه‌جایی آجرها چیست و از آن لحظه به بعد دیگر مانند گذشته از کار خود راضی نیست.»

به‌گمانم این اتفاقی است که در هر لحظه از زندگی ممکن است برای هر کدام از ما بیفتد. به‌ویژه آدم‌ها معنای زندگی خود را پس از حادثه‌های آسیب‌زا از دست می‌دهند. برای مثال، پس از مرگ یکی از نزدیکان یا پس از جان سالم به در بردن از حادثه‌ای ترسناک. این اتفاق معمولی در ساختار روانی ما انسان‌هاست. انسان روان بسیار شکننده‌ای دارد و طبیعی است که در چنین موقعیتی تمام «هستی روانشناختی» انسان دچار اختلال شود. در

چنین موقعیت‌هایی عموماً سؤال‌هایی بی‌پاسخ به ذهن می‌آید که مولانا به‌زیبایی آن را این‌گونه بیان می‌کند: «از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم آخر نمایی وطنم.»

چه راه‌هایی برای معنادگی وجود دارد؟

صحبت درباره معنای زندگی، چندان روش «دقیقی» نیست. چون معنای زندگی هر فرد متفاوت از افراد دیگر است. بنابراین در اینجا فقط یک‌سری کلیات را می‌گوییم. بسته به فضای ذهنی و روانی‌تان برخی از این‌ها را انتخاب، ولی در نهایت مدل زندگی خودتان را پیدا کنید.

اشتیاق‌های شخصیتان را پی‌گیری کنید

زود است که بخواهیم اندکی پس از رویدادی که شما را متأثر کرده از اشتیاق‌ها حرف بزنیم. اساساً یکی از اثراتی که چنین اتفاق‌هایی روی ما می‌گذارد این است که اشتیاق‌های ما را از ما می‌گیرند. منظورم از «اشتیاق» تمام آن چیزهایی است که در زندگی شخصی شما اشتیاق‌برانگیز هستند. مثلاً برای



خودتان را «متعهد» به یک آرمان کنید

بباید اجازه دهیم یک سری از سؤال‌ها از ذهنمان گذر کند. سؤال‌هایی از این دست: «چه چیزی از زندگی می‌خواهم؟»، «چه چیزی را اگر داشته باشم احساس رضایت خاطر می‌کنم؟». آرمان‌ها می‌توانند خیلی ساده باشند؛ مثلاً من دوست دارم آن قدر درباره انسان مطالعه کنم تا جایی که بتوانم رفتار آدم‌ها با خود و با دیگران را بفهمم. این آرمانی برای من است و اگر می‌خواهم به این آرمان دست یابم، باید به مطالعه متعهد باشم. شما چه آرمانی برای خودتان دارید و چقدر خودتان را متعهد به آن می‌دانید؟

مسئول زندگیتان باشید

«مسئولیت» جزء آن دسته از واژه‌هایی است که بعضی‌ها دل خوشی از آن ندارند. چون چیزی که غالباً از مسئولیت به ما می‌گویند شکل صحیحی از آن نیست و من حق می‌دهم اگر بعضی از آدم‌ها در چنین موقعیت‌هایی مسئولیت‌گریز باشند. اما منظور من در اینجا، مسئولیت‌پذیری لحظه‌های زندگی است. ما یک بار به دنیا آمده‌ایم و مسئولیم که این یک بار را تمام و کمال زندگی کنیم. زندگی مسئولانه یعنی در نهایت آن کس که باید پاسخگوی زندگی‌اش باشد، خود فرد است. ما در میان سالی و پیری در دادگاهی حاضر خواهیم بود که هیئت‌رئیس‌ه‌اش، زندگیمان و متهمش خودمانیم و باید پاسخگوی زندگی‌کردنمان باشیم.

جست‌وجوی معنای زندگی است که به زندگی معنا می‌دهد. امیدوارم این مطلب، این جست‌وجو را در شما برانگیخته باشد.



صبر در قرآن کریم

« غیاث‌الدین کاظمی

این دنیا محل عبور ما انسان‌هاست، قرار است بعد از این دنیا به یک دنیای بسیار بزرگ‌تری وارد شویم که ملاک ثروتمندی و فقر در آنجا با اینجا متفاوت است. از داراترین افراد در آن دنیا کسانی هستند که در اینجا در برابر سختی‌ها و مشکلات خود را نمی‌بازند و بلکه ایمان و اراده‌شان قوی‌تر می‌شود.

خداوند در آیه ۱۵۵ سوره بقره می‌فرماید:

وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ نَبَشِّرُ الصَّابِرِينَ

حتماً با مشکلات امنیتی و اقتصادی مختصری امتحانتان می‌کنیم و نیز با ضررهای مالی و جانی و زراعی، البته به اهل صبر مژده باد.

در آیه‌ای دیگر نیز می‌خوانیم که خداوند به کسانی که اهل صبر هستند چک سفید امضا می‌دهد و این تنها در مورد صابرین گفته شده است:

إِنَّمَا يُوفِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (آیه ۱۰ زمر)

قطعا که پاداش اهل صبر، بی‌شمار داده می‌شود.

یکی عکاسی از طبیعت، برای دیگری پیگیری نتایج فوتبال، برای دیگری سفر و برای یکی رشد علمی اشتیاق‌برانگیز است. کاری که حوادث آسیب‌زا با ما می‌کنند این است که روان ما را از چنین اشتیاق‌هایی «تهی» می‌کنند. مثلاً شاید با خود بگوییم: «که چی بشه؟ درس بخونم آخرش که چی؟ اصلاً فرض کن یه بازیکن حرفه‌ای شدم، بعدش چی؟ یه کرونا بید همه چی رو خراب کنه بره؟». من به شما حق می‌دهم اگر چنین تفکری پس از حوادث اخیر داشته باشید. ولی می‌خواهم این را هم یادآوری کنم که بخشی از روان ما همواره میل به «خراب‌کاری» دارد. یعنی بخشی از ناخودآگاه ما اصولاً به تخریب و خودتخریبی میل دارد. می‌خواهم یادآوری کنم که مواظب باشید با این بخش روانتان «تبانی» نکنید. اجازه ندهید آن بخش ویرانگر روانتان با آن بخش ویرانگر طبیعت «هم‌دست» شوند و «ائتلاف» تشکیل دهند. بهترین تودهنی به ویرانگری، پیگیری اشتیاق‌هاست. اجازه ندهید امیال، آرزوها و اشتیاق‌هایتان از بین برود.



مروری بر زندگی «غیاث‌الدین جمشید کاشانی»
دانشمند برجسته ایرانی

مردی میان ستاره‌ها

«نازیلا ناظمی»

پرسید: «چه می‌خواهی بخری؟»
قاضی‌زاده گفت: «خریدار اسطرلاب هستم.»
دوباره پرسید: «چگونه اسطرلابی به کار تو می‌آید؟»
قاضی‌زاده از یک نوع اسطرلاب نام برد. مرد گفت: «من این اسطرلاب را به کسی می‌فروشم که با آن بتواند جیب یک درجه را به‌دست آورد و به مشکلات من در علم نجوم و ریاضی پاسخ گوید.»
قاضی‌زاده از انجام این کار درمانده شد و خود سؤال‌هایی درباره مشکلات نجوم پرسید که جواب یکایک آن‌ها را صحیح دریافت. از هوش و معلومات مرد در شگفت شد و نامش را پرسید و دانست غیاث‌الدین جمشید است. میان آنان دوستی اتفاق افتاد.
پس چون قاضی‌زاده به سمرقند رسید، دانست که الغیبیگ در صد ساخت رصدخانه است. به او گفت: «برای انجام این کار تنها کسی را که شایسته می‌دانم یک مرد کوتاه‌قد است که از زمین تا آسمان را وجب به وجب خوب می‌داند.»
الغیبیگ که از حال غیاث‌الدین آگاه شد، کسی را فرستاد تا او را از کاشان به سمرقند آورد و کار رصدخانه را به او واگذاشت.
ساخت رصدخانه عظیم سمرقند، بنا به نوشته محققان، باید چهار سال پس از ساخت مدرسه سمرقند، یعنی در سال ۸۲۴ هجری قمری آغاز شده باشد. نتیجه رصدخانه‌ای بود که باید آن را یکی از مجهزترین و بزرگ‌ترین رصدخانه‌ها در جهان اسلام دانست.

غیاث‌الدین جمشید را می‌توان یکی از درخشان‌ترین چهره‌های علمی ایران در قرن نهم هجری قمری (قرن پانزدهم میلادی) دانست. مردی کاملاً آشنا به علوم، از پزشکی و ریاضی و هندسه تا نجوم و رصد ستارگان. از دوران زندگی و به‌ویژه تاریخ تولد او اطلاع دقیقی در دست نیست، اما به احتمال بسیار حدود سال ۷۹۰ هجری قمری در کاشان به دنیا آمده است. دوران زندگی او، هر چند هم‌زمان با «حکومت تیموریان» بود، اما خوشبختانه در زمان یکی از اندیشمندترین آنان، یعنی الغیبیگ، پسر شاهرخ و گوهرشاد خاتون و برادر بایسنقر میرزا می‌زیست. الغیبیگ به‌شدت پشتیبان و طرفدار علم و هنر بود و خود با علاقه بسیار به نجوم می‌پرداخت. در سال ۸۲۴ هجری قمری بود که تصمیم گرفت رصدخانه‌ای در «سمرقند» بسازد تا ادامه‌دهنده کار رصدخانه مراغه باشد. برای طراحی و ساخت این رصدخانه بود که الغیبیگ از وجود غیاث‌الدین جمشید کاشانی و دیگر دانشمندان آن زمان، نظیر قاضی‌زاده رومی، علاء‌الدین قوشچی و معین‌الدین کاشی استفاده کرد.
قاضی‌زاده رومی که خود از دانشمندان معروف ریاضیات و نجوم در آسیای صغیر (ترکیه امروزی) بود، برای دیدار با میرزا الغیبیگ تیموری عازم سمرقند بود که در میانه راه به کاشان رسید. روزی در بازار می‌گشت که مردی کوتاه‌قد را دید که مقداری کتاب و کره و اسطرلاب و ابزارهای دیگر نجومی می‌فروشد. چون فکر کرد که این مرد باید خود ستاره‌شناس باشد، نزد او رفت و گفت: «می‌خواهم بخرم.»

تکیه دانش نجوم

شهرت غیاث‌الدین تنها در همکاری او برای ساخت رصدخانه نبود. او پیش از ورودش به سمرقند، جدولی برای محاسبات نجومی که زیج نامیده می‌شود، به نام «زیج خاقانی» تهیه کرده بود که از سایر جدول‌های نجومی دقیق‌تر و کامل‌تر بود. کاشانی، آن‌طور که خودش در مقدمه کتاب «مفتاح الحساب» می‌گوید، در انجام این زیج روش جدیدی برای حل مسئله تقسیم زاویه به سه بخش برابر کشف کرده است. همچنین، بنا بر آنچه در کتاب «رساله المحيطیه» آورده، او پیش از عزیمتش به سمرقند، با دقتی بسیار توانسته است نسبت محیط دایره را براساس قطر آن محاسبه کند. از دیگر اقدامات او پیش از عزیمتش به سمرقند، ساخت و اختراع برخی ابزار نجومی مانند «طبق المناطق» است که از این وسیله می‌توان برای تعیین طول و عرض ستارگان و فاصله آن‌ها از زمین و همچنین گرفتن ماه و خورشید و هر آنچه به این موضوع مربوط است، استفاده کرد. تحقیقات او در زمینه تعیین فاصله و اندازه ستارگان و سیارات نیز از دیگر کارهای او پیش از ساخت رصدخانه سمرقند است که در رساله «سلم السماء» از آن یاد می‌کند. بی‌تردید، انتخاب کاشانی توسط الغیبیگ، تنها به دلیل سفارش قاضی‌زاده رومی نبوده و کاشانی در آن زمان از جمله بزرگان دانش نجوم به‌شمار می‌آمده است و او را «تکیه دانش نجوم» می‌دانند. او در کتاب مفتاح الحساب، ریاضیات را به‌عنوان علم یافتن مجهولات عددی براساس حدسیات تعریف می‌کند؛ تعریفی که بسیار بعدتر توسط اروپاییان مورد قبول قرار گرفت. وی در این کتاب ابداعات بسیاری انجام داده است که بی‌رقیب‌اند. در پایان کتاب مفتاح الحساب که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است، درباره درگذشت او آمده است: «وفات مولانا اعظم مولانا غیاث‌الدین در اول روز چهارشنبه نوزدهم شهر رمضان المبارک سنه ۸۳۲ هجری، خارج بلده سمرقند به موضع رصد.» به این ترتیب او باید ۹ سال پس از آغاز ساخت رصدخانه در همان محل رصدخانه وفات یافته باشد. اما به نظر می‌آید درگذشت او به سادگی همین نوشته‌ها نبوده است و معماهای بسیاری در خصوص چگونگی مرگ او وجود دارد؛ ابهاماتی که امکان کشته‌شدن او را تقویت می‌کنند. حسادت اطرافیان الغیبیگ، بی‌پروایی و صراحت لهجه او هنگام سخن گفتن با الغیبیگ، بی‌توجهی او به رعایت آداب درباری، و حتی حسادت خود الغیبیگ به دانش غیاث‌الدین، دلایلی هستند که می‌توان به‌عنوان انگیزه‌های برای قتل او بیان داشت.

رصدخانه سمرقند

بر اساس کشفیات سال ۱۹۰۸ و همچنین دیگر تحقیقات در محل رصدخانه و پس از تهیه نقشه از طرح آن، مشخص شد که رصدخانه سمرقند ساختمانی دایره‌شکل، در دو طبقه به قطر ۴۸ متر بوده است که چهار گوشه آن دقیقاً با چهار جهت اصلی جغرافیایی براساس نصف‌النهار سمرقند تطبیق می‌کرد. تالارها در طبقه هم‌کف و ابزار اندازه‌گیری ارتفاع ستارگان که به‌خصوص برای خورشید و ماه استفاده می‌شود و سُدس نامیده می‌شود، در جهت شمال - جنوب قرار داشت. نیمی از ساختار کمانی شکل این سُدس در حفره‌ای در زیرزمین و نیمه دیگر آن روی زمین و رو به جنوب قرار داشته است. این سُدس سنگی دارای شعاعی نزدیک به ۴۰ متر بود و شباهت بسیار به سُدس فخری در رصدخانه ری داشت. رصدخانه سمرقند را باید آخرین رصدخانه مهم دوره اسلامی دانست که در قلمروی ایران بزرگ ساخته شده بود.

مفتاح الحساب

از آثار مهم کاشانی به زبان عربی است که در سال ۸۳۰ هجری قمری نوشتن آن پایان یافت و در سمرقند به الغیبگ اهدا شد. این کتاب در زمره کتاب‌های ریاضیات است.

رساله مختصر در علم هیئت

اثری به زبان فارسی درباره مسیره‌های ماه، خورشید، ستارگان و سیارات و چگونگی حرکت آن‌ها. در این کتاب همچنین درباره تعریف دایره‌های عظیمه، قوس‌های مهم، آشنایی با خط نصف‌النهار و جهت قبله صحبت شده است.



زیج الغیبگ

زیج خاقانی

مهم‌ترین اثر کاشانی به زبان فارسی که در سال ۸۱۶ هجری قمری کامل شده و شامل مطالبی درباره تقویم، نجوم و احکام نجومی در شش مقاله است. این جدول نجومی در اصل به منظور تصحیح جدول نجومی یا زیج ایلخانی، نوشته **خواجه نصیرالدین طوسی**، نوشته شده است. جالب اینجاست که کاشانی در هر بخش، معنای اصطلاحات علمی را مانند یک واژه‌نمای امروزی توضیح داده است.

رساله شرح آلات رصد

رساله‌ای است به فارسی که هشت ابزار نجومی مهم در آن معرفی شده‌اند.

«نزهة الحدائق» کتابی است به زبان عربی که در آن وسیله‌های نجومی که اختراع خود کاشانی است، معرفی شده است. آن گونه که خود کاشانی نوشته، با این دستگاه می‌توان محل دقیق ماه و خورشید و پنج سیاره و فاصله آن‌ها از زمین را نشان داد و زمان ماه‌گرفتگی و خورشیدگرفتگی را پیش‌بینی کرد. او همچنین در این کتاب یادآور می‌شود که این دستگاه را به نام خودش «جام جمشید» نامیده است. «زیج تسهیلات» یا همان جدول نجومی که کاشانی از آن در مقدمه کتاب مفتاح الحساب نام می‌برد، اما اصل آن امروز وجود ندارد. دکتر **محیط طباطبایی** معتقد بود: «شاید نسخه خطی شماره ۱۰۲ در کتابخانه آستان قدس همین زیج باشد.»

بخشی از سُدس باقی مانده
رصدخانه الغیبگ سمرقند

چند اصطلاح:

جیب: (اصطلاح هندسه و نجوم) جیب نیمی از وتر ضعف قوس است و جیب ربع دایره را «جیب اعظم» نامند. زیرا برابر با نصف قطر دایره است و چون به اعتبار مناطق افلاک در نظر گیریم، مقدار آن ۶۰ درجه خواهد بود.

سُدس: ابزاری است برای اندازه‌گیری ارتفاع اجرام آسمانی و به‌ویژه خورشید، هنگامی که خورشید از نصف‌النهار محل ناظر عبور می‌کند. سُدس ۱/۶ کمان دایره است که از جنس سنگ یا فلز ساخته می‌شد و از جمله ابزار خاص رصدخانه‌ها بود.

زیج: مجموعه جدول‌هایی هستند که برای محاسبات نجومی، احکام نجومی، گاه‌شماری، تهیه جدول‌های صورت‌های فلکی، جدول‌های جغرافیایی، فهرست طلوع و غروب ستارگان و مختصات جغرافیایی و غیره مورد استفاده قرار می‌گیرند.

مهم‌ترین مطالب درباره غیاث‌الدین جمشید کاشانی

غیاث‌الدین جمشید کاشانی را در عربی و به تقلید از آنان در متون خارجی، به نام «الکاشی» می‌شناسند. **خواند میر**، نویسنده کتاب «حیب‌السیر»، کاشانی را **بطلمیوس ثانی** نامیده است.

در بخشی از زیج خاقانی، غیاث‌الدین جمشید به شرح کامل رصد سه گرفت (خورشید و ماه‌گرفتگی) در کاشان پرداخته است. این گرفت‌ها در سال‌های ۸۰۹، ۸۱۰ و ۸۱۱ قمری روی داده‌اند. از جمله اقدامات مهم کاشانی، یافتن کسره‌های اعشاری است که بسیار بعد از او، دانشمندان اروپایی بار دیگر آن‌ها را یافتند.

غیاث‌الدین جمشید در کتاب «نزهة الحدائق»، دو قرن پیش از ستاره‌شناس آلمانی **کپلر**، مدار ماه و سیاره عطارد را بیضی دانسته و شرح داده است.

کاشانی ابزار نجومی دیگری نیز به نام «لوح اتصالات» برای محاسبه مقارنه‌ها، یعنی زمانی که دو یا چند سیاره یا ستاره در نزدیک هم قرار می‌گیرند، اختراع کرده است.

بسیاری معتقدند، غیاث‌الدین جمشید دارای اخلاقی بسیار تند و بی‌پروا بود؛ عاملی که شاید موجب مرگش شده باشد.

کتاب مفتاح الحساب او یک دانشنامه ریاضیات و یک کتاب کامل تدریس ریاضیات است که می‌تواند نیازهای عملی حساب‌داران، معماران، و حقوق دانان را پاسخ دهد.

کاشانی در یکی از نامه‌های خود می‌نویسد به دستور الغیبگ محرابی ساخته است که همواره در تابستان و زمستان، تنها هنگام نماز، آفتاب از سوراخی که در آن ایجاد شده است به درون می‌تابد و خبر از زمان نماز می‌دهد.



بخشی از کار، تشخیص این موضوع است که می‌توان به سادگی مشکل را برطرف کرد یا باید آن را به یک متخصص سپرد. گاهی کارهای ساده‌ای وجود دارند که می‌توان انجام داد؛ اما برخی از کارها به متخصص نیاز دارند و بهتر است قبل از انجام هر کاری با بزرگ‌ترها مشورت کرد.

معالجه در باز کن

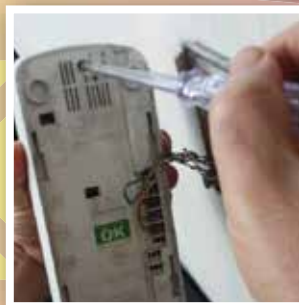
«حمیدرضا داداشی»

دربازکن خانه‌تان حرف نمی‌زند و اگر هم حرف بزند، صدایش آن قدر ضعیف است که متوجه نمی‌شوید چه می‌گوید؟ پس احتمالاً خجالتی شده! شاید هم برعکس، مردم آزار شده: زنگ می‌زند، ولی هرچی می‌گوییم: کیه؟ چیه؟ شما؟!... جواب نمی‌دهد. 😊 اما از سوخی گذشته، دربازکن‌های برقی، یا به قول خودمان «اف‌اف»‌ها، گاهی به‌مرور زمان و کارکردن زیاد، دچار مشکل می‌شوند. یکی از این مشکل‌ها آن است که صدای افراد را درست منتقل نمی‌کنند؛ چه از بیرون به داخل و چه از داخل به بیرون. در این روزهای کرونایی، مهمان که نمی‌آید، اما پستچی و مأموران قرانت کنتور آب و برق و گاز و همسایه‌ای که کار داشته باشد، زنگ می‌زنند و ما نمی‌دانیم پشت در چه خبر است. ولی ما آدم‌هایی فنی و دست‌به‌آچار هستیم و یاد گرفته‌ایم ایرادهای جزئی وسایل خانه را برطرف کنیم. در این چند شماره‌ای که گذشت، یاد گرفته‌ایم، با چند راه‌حل ساده، کم‌خطر و کم‌دردسر برای رفع مشکلات فنی وسایل خانه اقدام کنیم. اگر ایرادها جزئی بودند، آن‌ها را برطرف می‌کنیم و اگر نه، کار را به کاردان می‌سپاریم.

در پشت پنل، به «برد» دستگاه دقت کنید. دو سوراخ یا شیار روی برد هست که کنار یکی از این سوراخ‌ها نماد «میکروفون» و کنار سوراخ دیگری نماد «بلندگو» دیده می‌شود.



پیچ‌های پنل را با پیچ‌گوشتی مناسب باز کنید.



نکته مهم: همان‌طور که قبلاً هم گفتیم، پیچ‌های (پتانسیومترهای) تنظیم‌کننده صدا بسیار ظریف‌اند و باید آن‌ها را به آرامی حرکت دهید. نکته دیگر این است که این پیچ‌ها را به مقدار کم شل یا سفت کنید. به مقدار کم حرکت دهید، بعد امتحان کنید. هر وقت صدا به میزان مطلوب رسید، کار تمام است و پنل را سر جای خود ببندید.



توجه: ما به دلیل عکاسی، «برد» را از پنل جدا کرده‌ایم، ولی شما این کار را نکنید. چون اصلاً به این کار نیاز نیست.



از میان ایرادهای دربازکن‌های برقی، دو ایراد از همه رایج‌ترند:

زنگ دربازکن کار می‌کند، ولی صدای کسی را که پشت در است، نمی‌شنویم و یا خیلی ضعیف می‌شنویم. صدای او را می‌شنویم، ولی او صدای ما را نمی‌شنود.

چاره چیست؟ مثل همیشه از ساده‌ترین و کم‌دردسرت‌ترین مرحله شروع می‌کنیم: گوشی را از دیوار جدا می‌کنیم.

گوشی یک پایه ثابت (ریل) دارد که روی دیوار نصب شده است و خود گوشی به حالت کشویی در آن قرار می‌گیرد. برای جداکردن گوشی کافی است آن را - با کمی فشار - از پایین به بالا حرکت دهید و از ریل خارج کنید.

نکته مهم: هنگام جداکردن گوشی از پایه، شتاب و عجله نداشته باشید، چون تعدادی سیم نازک به گوشی متصل‌اند و باید حواستان باشد که سیم‌ها قطع نشوند.

پیچ‌های پشت قاب گوشی را با پیچ‌گوشی مناسب باز کنید و دو قطعه قاب را از هم جدا کنید.

روش تمیز کردن هم به این شکل است که کنتاکت‌شور، یا الکل، و نفت و ... را - به مقدار کم - داخل محفظه کلید، اسپری یا تزریق می‌کنید و کلید را چند بار به دفعات بالا و پایین می‌کنید تا رطوبت به تمام قسمت‌های داخلی کلید برسد و جرم و رسوبات را از بین ببرد. (این جرم و رسوبات معمولاً به چشم نمی‌آیند).

توجه: این کلید متحرک فنری که روی «برد» گوشی می‌بینید، در واقع همان ابزاری است که وقتی گوشی را روی پایه می‌گذارید، صدا را قطع می‌کند (درست مثل گوشی‌های تلفن) و همه‌چیز زیر سر همین کلید است! وقتی کثیف بشود و یا جرم و غبار بگیرد، انتقال صدا از خارج به داخل قطع می‌شود و یا به مشکل برمی‌خورد. شاید به تجربه دریافته‌اید که معمولاً با بالا و پایین کردن این کلید قطع‌ووصل، جریان صدا برقرار می‌شود. اما برای تمیز کردن این کلید چه کار باید کرد؟

اجزا و قاب گوشی را در جای خود قرار می‌دهید، پیچ‌ها را می‌بندید و گوشی را سر جای خود روی ریل نصب می‌کنید. به همین راحتی مشکل گوشی شما حل شد!

«اسپری کنتاکت‌شور» بهترین گزینه برای این کار است. اسپری کنتاکت‌شور را می‌توانید از فروشگاه‌های لوازم الکتریکی یا به قول

و اما، گفتیم گاهی گوشی صدا را منتقل می‌کند، ولی صدا از یک طرف و یا دوطرف ضعیف است. برای این کار باید زحمت بکشید بروید بیرون ساختمان و سراغ پنل دربازکن، یا همان «صفحه کلید» خودمان.

داخل این سوراخ‌ها پیچ ظریفی وجود دارد که وظیفه آن تنظیم صداست که به آن پتانسیومتر یا «ولوم» می‌گوییم.

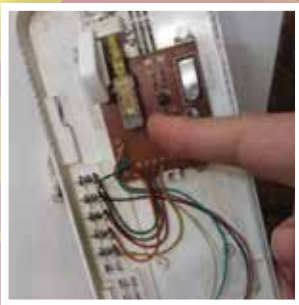
اگر مشکل دربازکن این است که صدای بیرون را بد و ضعیف منتقل می‌کند، سراغ پیچ تنظیم میکروفون می‌روید (می‌بینید که جهت کم و زیاد کردن صدا هم روی برد با فلش مشخص شده است)

و اگر مشکل دربازکن این است که صدای داخل را بد و ضعیف به بیرون منتقل می‌کند، سراغ پیچ تنظیم بلندگو می‌روید.



با استفاده از یک پیچ‌گوشی مناسب، آن را کمی می‌چرخانید و تنظیم می‌کنید

و اگر مشکل دربازکن این است که صدای داخل را بد و ضعیف به بیرون منتقل می‌کند، سراغ پیچ تنظیم بلندگو می‌روید.



درخت بخشنده

« شل سیلور استاین



لطفاً بارکد را
اسکن کنید!



برای خودش ساخت.
دوباره درخت تنها ماند و پسر برنگشت. زمانی طولانی به سر آمد.
پس از سالیان دراز پسر در حالی برگشت که پیر بود و غمگین و خسته
و تنها ...
درخت از او پرسید: «چرا غمگینی؟ ای کاش می توانستم کمکت کنم. اما
دیگر نه سیب دارم نه شاخه و تنه. حتی سایه هم ندارم. برای پناه دادن به تو
هیچ چیزی برای بخشیدن ندارم.»
پسر که حالا پیر شده بود، در جواب گفت: «خسته‌ام از این زندگی و تنها
هم فقط نیازمندی‌بودن با تو هستم. آیا می توانم کنارت بنشینم؟»
پسر کنار درخت نشست ...

ما همه شبیه او هستیم و با والدین خود چنین رفتاری داریم.
درخت همان پدر یا مادر ماست. تا کوچکیم دوست داریم با او بازی کنیم.
بعد تنه‌ایش می گذاریم ...
و زمانی به سویش برمی گردیم که یا نیازمند هستیم یا گرفتار.
برای والدین خود وقت نمی گذاریم و به این مهم توجه نمی کنیم که: پدر
و مادرها همیشه به ما همه چیز می دهند تا شادمان شویم و مشکلاتمان را
حل می کنند. تنها چیزی هم که در عوض می خواهند، این است که تنه‌ایشان
نگذاریم.
به والدین خود عشق بورزیم و فراموششان نکنیم.
برایشان زمان اختصاص دهیم و همراهی شان کنیم.
شادی آن‌ها، شاد دیدن ماست. گرمی بداریمشان و ترکشان نکنیم.
هر کس می تواند هر زمان و به هر تعداد فرزند داشته باشد، ولی پدر و مادر
را فقط یک بار می تواند داشته باشد! فقط یک بار!

در روزگاران قدیم درخت سیب تنومندی بود و یک پسر بچه کوچک. این
پسر بچه خیلی دوست داشت با درخت سیب مدام بازی کند. از تنه‌اش بالا
برود، از سیب‌هایش بچیند و بخورد و در سایه‌اش بخوابد.
زمان گذشت.
پسر بچه بزرگ‌تر شد و به درخت بی‌اعتنا. دیگر دوست نداشت با او بازی
کند. اما روزی دوباره به سراغ درخت آمد.
درخت سیب به پسر گفت: «آهای بیا و با من بازی کن.»
پسر جواب داد: «من که دیگر بچه نیستم که بخواهم با درخت سیب بازی
کنم. به دنبال سرگرمی‌های بهتری هستم و برای خریدن آن‌ها پول لازم
دارم.»
درخت گفت: «پول ندارم، ولی تو می توانی سیب‌های مرا بچینی و پول
به‌دست بیاوری.»
پسر تمام سیب‌های درخت را چید و رفت. سیب‌ها را فروخت و آنچه را که
نیاز داشت خرید و درخت را باز فراموش کرد و پیشش نیامد. درخت دوباره
غمگین شد.
مدت‌ها گذشت و پسر به مرد جوانی تبدیل شد. روزی با اضطراب سراغ
درخت آمد.
درخت از او پرسید: «چرا غمگینی؟ بیا و در سایه‌ام بنشین. بدون تو خیلی
احساس تنهایی می‌کنم.»
مرد جوان جواب داد: «فرصت کافی ندارم. باید برای خانواده‌ام تلاش کنم.
باید برایشان خانه‌ای بسازم و به سرمایه نیاز دارم.»
درخت گفت: «سرمایه‌ای برای کمک ندارم، تو می توانی با شاخه‌هایم و
تنه‌ام برای خودت خانه بسازی.»
پسر خوش حال شد و تمام شاخه‌ها و تنه درخت را برید و با آن‌ها خانه‌ای



کنکور ازدواجِ مادر بزرگ!

«عظم سبحانیا»

خانم **حیدری**، معلم ادبیاتمان به محض وارد شدن به کلاس گفت: «درس امروز در مورد گنج‌های خانگی است.» همهٔ بچه‌ها با تعجب به یکدیگر نگاه کردند که ادامه داد: «بله گنج‌های خانگی که بیخ گوشتان هستند و شما از آن‌ها غافلید!» به پای لیلا زدم و زیر لب گفتم: «زنگ ادبیاته یا علوم؟»

معلم گفت: «اگر شما بخواهید خاطره بنویسید، می‌توانید از خاطره‌های پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها استفاده کنید. آن‌ها با اشتیاق اطلاعاتی را در اختیار شما می‌گذارند که گنج‌های با ارزشی هستند برای نوشتن. کافی است کنارشان بنشینید و از آن‌ها بخواهید برایتان خاطره تعریف کنند. آن‌ها دلشان می‌خواهد یک نفر باشد که برایش حرف بزنند.»

همراه مامان و بابا به خانهٔ خاله نرفتم، به امید اینکه مامان بزرگ خاطرهٔ تویی تعریف کند و فردا با خواندن آن توی مدرسه قیافه بگیرم. برای مامان بزرگ شرح دادم که معلم او را گنج خانگی خطاب کرده است.

مامان بزرگ نشسست روی مبل و خیره شد به عکس پدر بزرگ و گفت: «آن موقع‌ها، وقتی به خواستگاری دختری می‌رفتند، با خودشان سبزی می‌بردند. دختر باید جلوی مادر شوهر سبزی پاک می‌کرد. اگر خوب پاک می‌کرد، مورد پسند بود، اگر نه که هیچ، تازه سبزی پاک کرده را هم با خودشان می‌بردند. من از آن دخترهایی بودم که خیلی دلم می‌خواست عروس بشوم. به همین دلیل تا آنجا که می‌توانستم، در این امر مهم کوشش می‌کردم.»

پاییز بود که یکهو سیل عظیمی از خواستگار به خانهٔ ما روانه شد. من مجبور بودم هر روز بنشینم یک عالمه سبزی پاک کنم؛ تر خون، نعنای، شوید. اوایل با اشتیاق این کار را انجام می‌دادم، ولی وقتی می‌رفتند و پشت سرشان را هم نگاه نمی‌کردند، ناامید می‌شدم. زمستان از راه رسید، خواستگارها هم به خواب زمستانی رفتند و کم و ناپدید شدند. دوباره فصل بهار که شد، خواستگاری رونق گرفت. این را هم بگویم که سبزی‌های بهار و پاییز برای خشک کردن خیلی عالی‌تر هستند. مامان من هم که زن باهوشی بود و این وضع را دید، به خواستگارهای بعدی گفت: خودمان سبزی داریم، لطفاً بدون سبزی بیایید. این طوری هم سبزی‌های پاک می‌شد، هم خواستگارها ادب می‌شدند.

تا اینکه مادر شوهرم به خواستگاری آمد. او مرا بدون سبزی پاک کردن پسندید. مامانم که ذوق‌زده شده بود، احتمالاً می‌گفت: این‌ها کارشان درست است. اهل زندگی بودن که با یک سبزی پاک کردن معلوم نمی‌شود. خلاصه ما با خوش حالی به خانهٔ بخت رفتیم. پدر بزرگت مرد فعالی بود. درست سه روز بعد از عروسی، یک وانت سبزی توی حیاط خانه خالی شد. کوهی از شوید و نعنای! و من تازه آن موقع فهمیدم فروختن سبزی خشک یکی از راه‌های درآمد این خانواده است! مادر شوهرم وقتی قیافهٔ متعجب مرا دید، خندید و گفت: آوازهٔ سبزی پاک کردند همه جا پیچیده بود، عروس جانم!»

تکرار تلخ یک اشتباه

« حسن ستوده‌نیا کرانی

انسان‌ها بسیاری از اشتباهات گذشتگان خود را تکرار می‌کنند. اگر آن‌ها تاریخ را به خوبی مطالعه کنند، می‌توانند جلوی بسیاری از این اشتباهات را بگیرند. یکی از اشتباهات بزرگی که تکرار شد، ماجرای جنگ جهانی اول بود که تنها پس از دو دهه تکرار شد. پس از آنکه جنگ جهانی اول آغاز شد، آلمان وارد این جنگ شد و سرانجام شکست خورد. اتفاق عجیب این بود که جنگ جهانی دوم را هم آلمان شروع کرد و باز هم شکست خورد! اما این اتفاقات چگونه رخ دادند؟

نتایج شکست در جنگ جهانی

زمانی که جنگ جهانی اول تمام شد، کشورهای پیروز در جنگ، تمام راه‌های ممکن را برای تحقیر آلمان شکست‌خورده در جنگ انجام دادند. تمام سرزمین‌های ثروتمند غربی آلمان از خاک این کشور جدا شدند، این کشور به پرداخت غرامتی بسیار سنگین محکوم شد و حتی از داشتن ارتش هم محروم شد. به طوری که ارتش آلمان حق داشت تعداد اندکی عضو بگیرد. کشور آلمان به خاطر شکست در جنگ، کاملاً ویران شده بود و پرداخت خسارت به کشورهای پیروز هم مشکلات این کشور را صدچندان کرد.

مشکلات اقتصادی کشور شکست‌خورده

آلمانی‌ها برای پرداخت خسارت جنگ ناچار بودند به سرعت اسکناس چاپ کنند؛ کاری که ارزش پول این کشور را پایین آورد و موجب تورم شدید در آلمان شد. میزان تورم به اندازه‌ای بود که در یک روز، قیمت‌ها ۱۰۰ برابر گران‌تر شدند! را داخل بخاری بریزند و از آن، برای گرم کردن خودشان استفاده کنند! آلمانی ۹ مارک در سال بود. اما در فاصلهٔ چهار سال، حق عضویت سالانهٔ همان روزنامه ۶۰۰۰۰۰۰۰۰ مارک شده بود! مردم بسیاری بیکار شده بودند و ناچار در صف‌های طولانی پخش غذای رایگان منتظر می‌ایستادند تا کمی نان و سوپ بخورند و از گرسنگی نمیرند. در این شرایط همه در این آرزو بودند که شرایط بهبود پیدا کند.



تغییرات جامعه

در چنین شرایط «حزب نازی» در آلمان به رهبری **آدولف هیتلر** قدرت گرفت. هیتلر در جنگ جهانی اول سرباز بود و مانند رضاخان در ایران به دنبال قدرت گرفتن بود. او و حزب نازی تا ۱۰ سال بعد، قدرت اول کشور خود شدند و تمامی مخالفان را سرکوب کردند. از طرف دیگر، نیاز بود که برای مردم کار فراهم شود. کارخانه‌های اسلحه‌سازی فراوانی راه‌اندازی و مردم زیادی در این کارخانه‌ها مشغول کار شدند. ویرانه‌های جنگ هم به سرعت بازسازی شدند. حالا که شرایط اقتصادی جامعه بهبود پیدا کرده بود، جامعهٔ آلمان به دنبال یک موضوع مهم بود: غروری که پس از جنگ از بین رفته بود، زنده شود. در این شرایط لازم بود آلمان حمله به کشورهای دیگر را آغاز کند و سرزمین‌هایی را تصرف کند که زمانی متعلق به این کشور بودند.



آغاز تجاوزهای آلمان

آلمان ابتدا به اتریش حمله کرد و همسایه جنوبی خود را اشغال کرد. سایر کشورهای قدرتمند توجهی به این اتفاق نکردند، زیرا دلیلی نمی‌دیدند که به‌خاطر کشوری کوچک مثل اتریش، با آلمان بجنگند. اول سپتامبر ۱۹۳۹ آلمان به همسایه شرقی خود (لهستان) حمله کرد. شوروی هم از سوی دیگر به لهستان حمله کرد و این کشور را تسخیر کرد. به این ترتیب لهستان بین این دو کشور تقسیم شد! در این شرایط بریتانیا و فرانسه که تازه متوجه خطر شده بودند، به آلمان اعلام جنگ دادند. اما قبل از آنکه وارد عمل شوند، چکسلواکی، فرانسه، هلند و بلژیک هم تسخیر شدند. ایتالیا هم به طرف‌داری از آلمان وارد جنگ شد و تقریباً تمام اروپا در اختیار متحدین (آلمان و ایتالیا) قرار گرفت.

پایان اتحاد آلمان و شوروی

در این شرایط هیتلر تصمیم گرفت به بریتانیا حمله کند. جنگ این دو کشور ادامه داشت که آلمان‌ها پیمان اتحاد خود را با شوروی شکستند و به این کشور هم حمله کردند. صد سال قبل، **ناپلئون بناپارت** امپراتور فرانسه در قرن ۱۹، به‌صورت هم‌زمان با بریتانیا و روس‌ها جنگید و در حمله به روسیه، اسیر زمستان سرد این سرزمین شد و شکست خورد. حالا هیتلر می‌خواست شوروی را تسخیر کند و به ایران برسد.

اهمیت ایران در جنگ

چرا اهمیت ایران در جنگ تا این اندازه بالا رفته بود؟ دلیل این امر، سیاست‌های آلمانی‌ها برای حمله به سمت دشمنان شرقی بود. از یک طرف، نیروهای آلمانی باید خود را به خاک شوروی می‌رساندند و آن قدر پیش می‌رفتند که به منابع نفتی گرجستان می‌رسیدند و آن منابع را نابود می‌کردند. قسمت دیگر ارتش آلمان هم باید از شمال آفریقا به سمت شرق پیشروی می‌کرد، به خاورمیانه می‌رسید و سرانجام با اشغال تمامی آن نواحی، راه خود را به شرق ادامه می‌داد.

به سوی هند

دو ارتش آلمان سرانجام در ایران به هم می‌پیوستند و آن‌گاه به سمت آخرین هدف می‌رفتند که در شرق ایران بود. هندوستان مهم‌ترین مستعمره بریتانیا بود و از چند قرن قبل، تمام دشمنان بریتانیا می‌دانستند برای در هم شکستن قدرت این دولت، باید هند را از چنگ بریتانیا خارج کنند. پیش از هیتلر، ناپلئون نیز چنین هدفی داشت که به آن نرسید. هیتلر هم به سرنوشت ناپلئون دچار شد ...



اشغال ایران

طبق پیش‌بینی سازمان هواشناسی آلمان، قرار بود زمستان ۱۹۴۲ چندان سرد نباشد. اما هنگام حمله آلمان به شوروی، آن‌ها با سردترین زمستان ممکن مواجه شدند؛ سرمایی که ارتش آلمان را نابود کرد. شوروی و بریتانیا هم بدون اعلام قبلی، به ایران (که در جنگ بی‌طرف مانده بود) حمله کردند و کشورمان را اشغال کردند. اتفاقی که ضررهای اقتصادی و تلفات جانی فراوانی در ایران به دنبال داشت، اما پیروزی بریتانیا و شوروی را در جنگ قطعی کرد.

۶۰ میلیون کشته

در این شرایط، دیگر متحد آلمان (ژاپن) با جنگنده‌های خود به «پرل هاربر» آمریکا حمله کرد. حمله‌ای که سبب شد ایالات متحده نیز وارد جنگ شود و به آلمان اعلام جنگ دهد. اتحاد نیروهای تازه‌نفس آمریکا با نیروهای بریتانیا، شوروی و فرانسه، شرایط جنگ را به ضرر آلمان تغییر داد و این کشور به شکست نزدیک شد. هیتلر و یارانش نابود شدند و جنگ پس از شش سال به پایان رسید. باز هم آلمان شکست خورد، در حالی که حدود ۶۰ میلیون نفر، جان خود را از دست دادند.



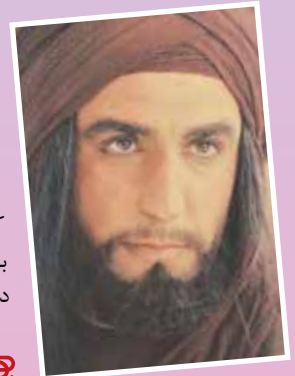
گفت و گویی صمیمی با «صالح میرزاآقایی»

بازیگری یعنی مطالعه، مطالعه و مطالعه

«زهرای باقری»

جوان طوری خودتان را معرفی کنید که برای مخاطب جوان جذاب باشد!

من صالح میرزاآقایی هستم؛ متولد اول مرداد ۱۳۴۹ در تهران. به نظر من جذابیت امری درونی است، ربطی ندارد که شما شکل آئن دلون باشید و صورت مثل ماه شب چهارده داشته باشید. به نظر من برای مخاطبها کسی جذاب است که حرفی برای گفتن داشته باشد و دارای درون جذابی باشد. امیدوارم که صحبت‌هایم در نهایت سادگی آن قدر جذاب باشند که خوانندگان این مطلب مصاحبه را تا انتها دنبال کنند.



جوان بازیگری از کجا برایتان جدی شد و به آن علاقه پیدا کردید؟

از کودکی بارقه‌هایی در من بود. خیلی دلم می‌خواست که دیده بشوم، عضو گروه سرود بودم. چیزهایی درونم بودند که کشف نشده بودند. در نهایت در دوران دبیرستان به کشف رسیدم و این مسیر را دنبال کردم.

جوان نام اولین فیلمی که بازی کردید، چه بود؟ فیلم مورد علاقه‌تان کدام بود؟

توی برنامه کودک، یک کار عروسکی به نام «صندوق پست» به کارگردانی آقای ایرج طهماسب که من به‌عنوان بازیگر میهمان در چند آیتم حضور داشتم. بهترین کارها، «بانوی عمارت» در نقش جهانبخش میرزا و حضرت والا، «کلاه پهلوی» در نقش ژان، و «گمگشته» در نقش داوود.

جوان بیشتر چه نقش‌هایی بازی می‌کنید؟ مثبت یا منفی؟

از نظر من نقش منفی و مثبت تفاوتی ندارد. نقش مهم است. هر نقشی را که چالش برانگیز باشد و برایم فضای جدیدی را به وجود بیاورد، دوست دارم.

جوان برای شهرت سراغ بازیگری رفتید یا علاقه به هنر؟

قطعاً برای رسیدن به شهرت راه‌های دیگری هم وجود دارند. برای دلم و حال خوبم بازیگری را انتخاب کردم و حس می‌کنم در این کار خوبم و استعدادش را دارم. البته کم یا زیاد علاقه به شهرت هم وجود دارد، ولی توانستم مهارش کنم.

جوان تا حالا کسی به شما گفته که: بازیگری چیست؟! برو دنبال نان که خریزه آب است؟

سؤال جالبی است. خودم به شدت اعتقاد دارم که بازیگری باید از شغل درآمدزایی که هر شخص بازیگر دارد، جدا باشد. ۲۰ سال پیش، در کاری مشترک با استاد جمشید مشایخی، ایشان متوجه شد که در کنار بازیگری شغل پدری‌ام را که پخش کننده لوازم خانگی است، با اکراه ادامه می‌دهم. یک روز می‌روم و دو روز نمی‌روم. ایشان به من گفتند: در کنار بازیگری حتماً یک شغل داشته باش. بعد از آن فکر کردم که اگر قرار است نقش‌هایم را به سلیقه خودم انتخاب کنم و تن به هر نقشی ندهم و ماندگار باشم، حتماً باید شغل دیگری هم داشته باشم.

جوان اگر قرار بود رشته هنری دیگری را انتخاب کنید، دنبال چه رشته‌ای می‌رفتید؟

معتقدم جذاب‌ترین شغل دنیا بازیگری است. ولی اگر قرار بود انتخاب کنم و استعدادش را هم داشتم، همیشه دلم می‌خواست که آهنگ‌ساز باشم.

جوان آیا برای بازیگری باید از میان بازیگران دیگر الگو انتخاب کرد؟

هر رشته‌ای بزرگان خودش را دارد. بزرگان در واقع کسانی بوده‌اند که چراغ به دست راه را روشن کرده‌اند. در بازیگری هم به همین صورت است. من معتقدم آدم حتماً باید یک مجموعه بازیگر استاندارد را بشناسد و از آن‌ها الهام بگیرد، نه اینکه شبیه آن‌ها بشود.

جوان به نظر شما چطور بازیگری موفق است؟

بازیگر موفق بازیگری است که چنان در نقشش فرو رود که تماشاگر نتواند تفکیک کند که الان دارد یک زندگی واقعی را می‌بیند یا یک درام و فیلم را. بازیگر موفق به قدری در نقشش استحاله و غرق می‌شود که فضای ذهنی تماشاچی را به هم می‌ریزد. او به‌طور تمام‌عیار خودش را وقف نقشش می‌کند.

جوان شما برای آنکه بتوانید باز بگر بهتر باشید، چه کردید؟

یک ویژگی که به آن باور دارم و خدا را از این بابت شاکرم، این است که واقعاً خودم را درگیر نقش می‌کنم. سر صحنه اصلاً حاشیه ندارم و متمرکز روی نقشم هستم. شب قبل با نقشم می‌خوابم تا صبح با حال و هوای نقشم جلوی دوربین بروم و بی‌تابم که آن نقش را بازی کنم. می‌گویند اگر نقشی را بازی کردی و توی دلت نلرزیدی، فاتحه‌ات خوانده شده است و داری ماشینی به نقشت نگاه می‌کنی. خوش‌حالم که بعد از بیست و اندی سال بازیگری، هنوز قبل از اینکه جلوی دوربین بروم، بی‌تابم.

جوان کدام دیالوگ‌تان را بیشتر دوست دارید؟

در سریال بانوی عمارت، دیالوگ‌های نقش خاکستری قصه، حضرت والا را



روان اگر فرزندان خودتان بخواهند وارد این رشته شوند، جلویشان را می‌گیرید؟

مسلماً نه. ولی برایشان توضیح می‌دهم که بین کارهای گروهی، بازیگری به شدت سخت و دشوار است.



روان بچه‌ها فیلم خوب و بد را از کجا تشخیص بدهند؟

بچه‌ها باید آموزش ببینند که معیار خوب و بد چیست تا قوه تشخیص پیدا کنند. وقتی زیاد مطالعه کنند، کتاب خوب، متن خوب و داستان کوتاه خوب را تشخیص می‌دهند. یا وقتی زیاد فیلم می‌بینند، تشخیص می‌دهند که یک فیلم بد، قصه‌اش چقدر قلابی است، یا نو نیست و تکراری است، یا بیراهه دارد حرف می‌زند. بنابراین ساختار خوب را هم تشخیص می‌دهند. استنلی کوبریک، فیلم‌ساز بزرگ، می‌گوید: من آن قدر فیلم بد دیده‌ام که یاد گرفته‌ام چطور فیلم خوب بسازم. بچه‌ها هم تنها وقتی می‌فهمند، که عمیقاً مطالعه کرده باشند و معیار دستشان آمده باشد.



روان در خانواده مجله‌های رشد مشترک هستیید؟

این مجله برای پسر، ماهر بسیار جالب است. چون قسمت‌های گوناگون علمی و هنری دارد و این دسته‌بندی‌ها برای بچه‌ها جذاب‌اند.

روان بزرگ‌ترین آرزوی کاری شما چیست؟

من به نوعی به آرزویم رسیده‌ام، خدا را شاکرم. شاید پرکار نباشم، ولی گزیده‌کارم. هر وقت کار تاریخی با کارگردان‌های شاخص ساخته می‌شود، مرا به کار دعوت می‌کنند که نشان می‌دهد، مسیرم را درست انتخاب کرده‌ام. دوست دارم یک کار تئاتری خوب انجام بدهم و با این گروه تئاتری و برای اجرا، یک سال به دور دنیا سفر کنم. چون از نظر من بازیگری یعنی سفری اودیسه‌وار به روان آدمی و به زمان و مکان‌های متفاوت.

روان حرف آخر؟

حرف آخرم جمله‌ای است از یک منتقد معروف سینما به نام آندرو ساریس: «هیچ چیز در دنیا جاودانه‌تر از این نیست که آدم‌ها بنشینند و سهمشان از جاودانگی جهان و زمان را به این صرف کنند که گپ بزنند.» کتاب خواندن و فیلم دیدن در واقع نوعی گپ‌زدن با آن کتاب و فیلم است. قدر لحظه‌های جوانی‌تان را بدانید و تا می‌توانید، مطالعه کنید که سواد و دانش و خرد، چراغ روشنگر آینده شما خواهد بود و آینده شما را تضمین می‌کند. این شماست که آینده مملکت ما را رقم می‌زنید. هر قدر بینش، سواد و دانش بیشتری داشته باشید، آینده بهتری برای ایران عزیزمان رقم می‌خورد.

که بسیار هم براساس پیچیدگی‌های شخصیتی‌اش دیکتاتورمآبانه رفتار می‌کرد و دشمنانش را از دم تیغ می‌گذراند، دوست داشتیم. منتها در سکناس پایانی که مواجهه جهانبخش میرزا و ارسلان میرزا است، جمله‌ای می‌گوید که خیلی تکان دهنده است. می‌گوید: «در قدرت لذتی هست که پایان ندارد.» این حکایت همه دیکتاتورها در طول تاریخ بوده و این جمله برای همیشه توی گوش من مانده است.

روان برای زنده و طبیعی بازی کردن نقش‌ها و شخصیت‌ها چه می‌کنید؟

زنده و باورپذیر بودن یک نقش برای مخاطب صرفاً به بازیگرش ربطی ندارد و یک کار گروهی است. یعنی به آن شخصیت باید از اول در فیلم‌نامه و در تقابلی با شخصیت‌های دیگر درست پرداخته شده باشد و کارگردان هم بتواند از بازیگرش درست بازی بگیرد. گریم و طراحی خوب هم مطرح است. همه این‌ها کمک می‌کنند تا بازیگر با در یافتی عمیق از نقشش و با نگاهی متفاوت، نقش را قابل باور ارائه دهد.

روان آیا کتاب می‌خوانید؟

بازیگر باید فرهیخته باشد؛ یعنی ذهنش تربیت یافته باشد. این یعنی کتاب بخواند و فیلم ببیند که مهم‌ترین اصل برای یک بازیگر است. متأسفانه خیلی از همکاران از این اصل غافل شده‌اند. من خدا را شکر در خانواده‌ای هستم که همه کتاب می‌خوانند.

روان آیا شده وسط مسیر رسیدن به آرزوی‌تان خسته شوید و کم بیاورید؟ اگر بله، چه کرده‌اید؟

بارها، ولی می‌دانستم که من مرد این میدانم و ایستادم و سخت کوشی کردم.

روان برای موفقیت چقدر مبارزه کرده‌اید؟

بسیار بسیار بسیار زیاد. معتقدم نبوغ نیروی جدیت و پشتکار آدمی است؛ همان تفکر دیل کارنگی، روان‌شناس معروف. برای موفقیت خیلی باید تلاش کرد. هیچ مقصودی به سادگی به دست نمی‌آید و باید زمان و جان گذاشت. اگر ایثار همه‌جانبه نباشد، امکان ندارد آدم به موفقیت نهایی دست پیدا کند.

روان نقطه شروع بازیگری کجا باید باشد؟

شروع بازیگری یعنی اینکه سواد داشته باشی و کتاب خوانده باشی. یعنی مطالعه مطالعه و مطالعه؛ حتی بچه‌هایی که سن کمی دارند. درست‌ترین راه این است که به روش آکادمیک شروع کنید. یعنی یا در دانشگاه رشته بازیگری بخوانید یا وارد کلاس‌های بازیگری شوید. البته این کلاس‌ها شما را بازیگر نمی‌کنند و باید استعدادش را در خودتان داشته باشید. کلاس‌ها در واقع استعدادتان را شکوفا می‌کنند. این کتاب‌ها و سواد اجتماعی پشتوانه شما می‌شوند تا بتوانید بازیگری را جدی و حرفه‌ای دنبال کنید.

روان شنیده‌ایم که برای ورود به این رشته خیلی باید هزینه کرد!

برای رسیدن به هر هدفی باید هزینه کرد. بازیگری ویژه‌تر است، چون متقاضی بیشتری دارد. بخشی از هزینه آن مادی است که باید برای کلاس‌ها پرداخت، ولی هزینه واقعی آن چیزی است که با تمام وجودتان باید بگذارید و می‌شود هزینه جانی شما. به این معنی که روح و روان را باید در این مسیر بگذارید، خودت را وقف کنی و برای آموزش در این راه زمان بگذاری. با این تعریف بازیگری قطعاً یکی از پرهزینه‌ترین رشته‌هاست.

میدان قصه گویی آشنایی با هنر نقالی



«روح‌الله مال میر»

«نقال کیست؟»

مصاحب در دایرة‌المعارف خود در مورد ویژگی کار و هنر نقال آورده است: «شخص نکته‌سنج و باخبر از تاریخ، اخبار، اشعار، نوادر و امثال، در حین تقریر داستان، به مقتضای روحیه مستمع و اشخاص داستان، حالاتی از قبیل غضب، عشق، سرور، غم، تحکم، چاکری و ... به خود می‌گیرد و به هنگام لزوم آواز می‌خواند.»

علامه دهخدا نیز در همین زمینه نوشته است: «اضافه گو، قصه‌خوان. کسی که قصه و حکایت بیان می‌کند. کسی که در قهوه‌خانه‌ها و مجامعی از این قبیل داستان‌های حماسی و سرگذشت پهلوانان و عیاران را به آهنگی خاص نقل می‌کند.»

در «ویکی‌پدیا» در خصوص نقالی آمده است: «نقالی ایرانی یا افسانه‌گویی ایرانی، کهن‌ترین شکل بازگویی افسانه‌ها در ایران است و از مدت‌ها پیش نقش مهمی در جامعه دارد. نقال کسی است که نقل حماسی می‌گوید و مضمون نقل‌هایش بیشتر پیرامون داستان شاهان و پهلوانان ایران زمین است.»

«حرفه نقالی»

نقالی مثل خیلی از هنرهای دیگر توسط مردم به وجود آمده است. ابتدا حاکمان توجه جدی به آن نداشتند، اما از دوره صفویه به بعد رسمیت پیدا کرد و تحت حمایت حکمرانان قرار گرفت.

در آغاز صفویه، فردی به نام ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری، در کتاب «فتوت‌نامه سلطانی»، درباره اهل معرکه (معرکه‌گیران) صحبت می‌کند و آن‌ها را به سه گروه تقسیم می‌کند: اهل بازی، اهل زور و اهل سخن. همچنین آداب قصه‌گویی، ابزار، مکان و ... در آن روزگار را شرح می‌دهد. در این دوره کتاب «طراز‌الخبار» هم نوشته شده که شیوه نقالی و نیازهایی را که نقال داشته، به طور مفصل شرح داده

در چند شماره قبل، درباره تأثیر هنرهای نمایشی تک‌نفره در قابل تحمل‌شدن شرایط سخت کرونایی و خانه‌نشینی مطالبی برای شما نوشتیم و به رشته‌های نمایشی پانتومیم، مونودرام و نقالی اشاره کردیم. در این شماره رشته نقالی را که یکی از هنرهای اصیل ایرانی است، بیشتر معرفی می‌کنیم. فراموش نکنید که برای موفقیت در هر کاری، مطالعه و شناخت دقیق آن حرف اول را می‌زند.

«آشنایی با رشته نقالی در مسابقه‌های دانش‌آموزی»

رشته هنری نقالی یکی از فعالیت‌های انفرادی است که از سال تحصیلی ۹۴-۱۳۹۳ گسترش آن بین دانش‌آموزان دوره‌های اول و دوم متوسطه در دو بخش پسران و دختران آغاز شد و به این ترتیب زمینه رقابتی سالم و تربیتی در عرصه هنرهای نمایشی در مدرسه‌ها به وجود آمد. از جمله هدف‌های این رشته نوپا در مدرسه‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. کشف و پرورش استعدادهاى فردی دانش‌آموزان در زمینه هنرهای نمایشی؛
۲. آشنایی دانش‌آموزان دوره‌های اول و دوم متوسطه با نمایش‌های سنتی و آیینی؛
۳. بهره‌گیری دانش‌آموزان از ادبیات کهن فارسی، از جمله شاهنامه و ... برای فعالیت‌های هنری.

«واژه نقالی»

نقالی در لغت به معنی کار و پیشه فردی است به نام نقال که کالا و یا چیزی را از جایی به جای دیگر می‌برد و نقل می‌کند. اما در اصطلاح به پیشه و هنر کسی می‌گویند که داستان‌ها و واقعه‌های هیجان‌انگیز و جذابی را که شنیده و یا خوانده است، برای سرگرم کردن مردم نقل و بیان می‌کند. تنها ابزار نقال یک چوب‌دستی است که به آن «من‌تُشا» هم می‌گویند.





«توجه به ایجاد تعلیق در نقل»

یکی از راه‌های تعلیق، «قصه در قصه گفتن» است. یعنی هم‌زمان که نقال مشغول گفتن قصه اصلی است، به دلیلی از ادامه داستان اصلی دست می‌کشد و قصه کوتاه دیگری را بیان می‌کند. در این حالت مخاطب انتظار می‌کشد ببیند داستان اصلی چه می‌شود. نقال قصه کوتاه را که تمام کرد، دوباره به سراغ قصه اصلی می‌رود و آن را ادامه می‌دهد. این روش معمولاً برای بیان یک حکایت اندرزگونه صورت می‌گیرد. پس یکی از ضرورت‌های کار نقالی این است که نقال حکایت‌های زیادی را در حافظه خود داشته باشد؛ به ویژه حکایت‌های پندآمیز. برای رسیدن به این مهارت باید کتاب‌های زیادی را بخواند و با نظم و نثر به اندازه لازم و کافی آشنایی داشته باشد.

در کلام نقال‌ها هم نظم هست و هم نثر. یعنی یک داستان از ابتدا تا به انتها فقط نظم و یا فقط نثر نیست. بلکه بیشتر وقت‌ها به نثر داستان را می‌گویند. استفاده از کلام منظوم و شعر باعث تنوع در کلام و جذاب‌تر شدن گفتار نقال می‌شود.

«معیارهای ارزیابی نقالی»

خوب است بدانید، فعالیت‌ها و آثار هنری همواره توسط یک یا چند نفر داور ارزیابی و بررسی می‌شود تا سطح کیفی آن‌ها در مقایسه با آثار دیگر مشخص شود. برخی از معیارهای ارزیابی در هنر نقالی که لازم است دانش‌آموزان علاقه‌مند به این هنر به آن‌ها توجه داشته باشند، عبارت‌اند از:

۱. انتخاب صحیح محتوا و دانش‌آموزی بودن متن نقالی، مثل توجه به ارزش‌های دینی، ملی و بومی؛
۲. پرداخت مناسب و استفاده درست از وسایل نقالی؛
۳. بلاغت، فصاحت، خوانش صحیح و وضوح صدا در بیان؛
۴. استفاده درست و بجا از حرکت‌های بدنی در اجرا؛
۵. موفقیت در فضاسازی موقعیت‌های نقل؛
۶. موفقیت در انتقال پیام و موضوع؛
۷. ارتباط و مشارکت لازم با مخاطبان در حین اجرا؛
۸. تمرکز و تسلط در اجرا؛
۹. خلاقیت و نوآوری.

است. حتی شعرهای موردنیاز نقالان را آورده است.

وجود این کتاب‌ها نشان می‌دهد که از این دوره به بعد نقالی چقدر موردتوجه مردم و حکمرانان بوده و در اجتماع کاربرد و تأثیر داشته است. نقالان به این هنر به چشم یک شغل نگاه می‌کردند و جاهایی مثل قهوه‌خانه‌ها محل ثابتی برای آنان بود. به این ترتیب شغل نقالی رسمیت پیدا کرد.

توجه به نقش‌ها و مکان‌ها در نقالی

در هر حکایت، روایت و یا نقلی، شخصیت‌هایی هستند که حادثه و یا واقعه‌ای را می‌سازند و عمل و عکس‌العمل دارند. نقال با نقل عمل‌ها و عکس‌العمل‌های شخصیت‌های قصه و حتی گاهی اجرای نقش آن‌ها، کار خود را پیش می‌برد. عمل و عکس‌العمل شخصیت‌ها در مکان خاصی اتفاق می‌افتد. پس نقال باید به مکان‌ها نیز اشاره کند و بتواند مکان و یا مکان‌های موجود در قصه را به خوبی برای مخاطب شرح دهد تا در ذهن او نقش ببندد.

استفاده از «تکنیک نقش در نقش» که همواره در هنرهای نمایشی مورد استفاده قرار می‌گیرد، از جمله مهارت‌های مهمی است که زمینه‌های موفقیت بیشتر را برای نقال در حرفه‌اش فراهم می‌آورد. منظور از تکنیک نقش در نقش این است که یک بازیگر در عین حال دو یا چند نقش را به طور دنبال هم (مستمر) ایفا کند. برای مثال، دانش‌آموزی که می‌خواهد نقل رستم و سهراب را اجرا کند، گاهی نقش رستم و گاهی نقش سهراب را بازی می‌کند و به جای هر کدام، رفتار و گفتار آن‌ها را نقل می‌کند.

«توجه به تخیل و بداهه‌پردازی در نقل»

یکی از موضوع‌هایی که نقال خیلی باید به آن توجه کند، «بداهه‌گویی» است. اگر نقال بخواهد داستانی را جمله به جمله و یا کلمه به کلمه حفظ کند و بگوید، بدون شک دچار مشکل می‌شود. نقال باید کل و اساس داستان را حفظ کند، اما همیشه بکوشد به صورت بداهه داستان را تعریف کند. یعنی به زبان خودش داستان را بگوید. این موضوع به قوه تخیل نقال کمک می‌کند. مثلاً زنده‌یاد مرشد توابی یک داستان را بارها و بارها با حفظ اساس داستان، به شکل‌های متفاوتی نقل کرده است. او موقعیت مجلس و مدت زمانی را که در اختیار داشت در نظر می‌گرفت و گاهی شخصیت‌ها و قصه‌های فرعی را نیز به داستان اضافه می‌کرد.

یکی از تمرین‌هایی که نقال برای مهارت بیشتر می‌تواند انجام دهد، تمرین تخیل و بداهه‌پردازی در نقل است. در این نوع تمرین، نقال اجازه دارد خیال‌پردازی کند و قصه را گسترش دهد. مثلاً وقتی قرار است نقال از زبان یک اسیر قصه‌اش را برای ما تعریف کند، در اینجا اسیر اول شخص می‌شود و نوع روایت تغییر می‌کند. او می‌گوید: «در یکی از روزها که در بند غل و زنجیر زندان اسیر بودم، نگهبان به سراغم آمد. زنجیر از دست و پای من گشود و مرا به دربار شاهی برد ...»

البته باید توجه داشته باشید، این تمرین فقط برای تقویت قوه تخیل است و نقال خواه‌ناخواه مجبور است، همیشه از زبان سوم‌شخص استفاده کند. چون نقال در مورد حادثه‌ای که در گذشته اتفاق افتاده است، صحبت می‌کند و باید فعل جمله‌ها گذشته ساده باشد: «سوار شد، به راه افتاد، ایستاد، رفت، خوابید و ...»

وقتی از همه چیز خبر داریم غیر از خودمان وسیله قطع ارتباط

«عاطفه پالیزدار»

بیا باید فرض کنیم که برای رفتن به مهمانی از خانه خارج شده‌ایم و بعد از طی نیمی از مسیر در یک اتوبان متوجه می‌شویم که گوشی تلفن همراه خود را جا گذاشته‌ایم. چه حسی به ما دست می‌دهد؟ بی تفاوتی، اضطراب، ترس یا بی‌قراری؟ واکنش ما چه خواهد بود؟ مسیر را عوض می‌کنیم تا برگردیم و گوشی خود را بگیریم یا بی تفاوت به راهنما ادامه می‌دهیم؟ به مهمانی می‌رویم ولی تمام مدت اگر بدون پیش گوشی مان و پیام‌هایی برویم، چه چیز مهمی را از دست می‌دهیم؟ خیلی از ما در این گونه شرایط برویم، چه چیز مهمی را از دست می‌دهیم؟ بدتر از آن، حس اضطراب یا حتی ترس خواهیم داشت. جالب است بدانید که متخصصان برای این حالت اضطراب یک اصطلاح تعریف کرده‌اند: «نوموفوبیا» که می‌توان آن را به «هراس نبود گوشی» ترجمه کرد. هراس نبود گوشی به اضطراب و ترس ناشی از دسترسی نداشتن به گوشی تلفن همراه اطلاق می‌شود.

گوشی‌های هوشمند، حوصله و تمرکز آن‌ها برای مطالعه کتاب‌های درسی و غیردرسی به شدت کاهش یافته است. به این شکل که بعد از چند دقیقه مطالعه، وسوسه شدیدی برای سرزدن به تلفن همراه خود دارند که تمرکز آن‌ها را از بین می‌برد. خیلی وقت‌ها هم بعد از چک کردن تلفن همراه در آن غرق می‌شوند و هرگز به سر مطالعه خود بر نمی‌گردند!

این علائم، یعنی ایجاد اختلال در زندگی روزانه، کاهش کیفیت عملکرد در کار یا تحصیل، وجود وسوسه مصرف و عدم موفقیت در ترک مصرف، همان علائم اصلی اعتیاد هستند که همیشه در توضیح اعتیاد به مواد مخدر یا سایر شکل‌های اعتیاد به آن‌ها اشاره می‌شود.

اینکه آیا **هراس نبود گوشی** ناشی از اعتیاد به گوشی هوشمند، شبکه‌های اجتماعی یا اینترنت است یا فقط ناشی از اضطراب ذاتی خود فرد، بین متخصصان مورد بحث است. اما شاید هم علت ترکیبی از هر دوی این‌ها باشد! گفته می‌شود اعتیاد به گوشی هوشمند، یکی از بزرگ‌ترین اعتیادهای غیرمخدری در قرن بیست و یکم است و نوموفوبیا، یا همان هراس نبود گوشی، یکی از مظاهر این اعتیاد به شمار می‌رود.

شاید از خودتان بپرسید پس چه اشکالی دارد که به گوشی هوشمند معتاد شویم؟ این وسیله الکترونیکی پر از برنامه‌های کاربردی مفید، اطلاعات به‌روز، عکس و فیلم، و موزیک‌های سرگرم‌کننده است و به ما امکان می‌دهد، با دنیای اطراف در تماس دائمی باشیم. واقعیت این است که اعتیاد به گوشی هوشمند مانند سایر شکل‌های اعتیاد، داری اثرات بد روانی و جسمی است. شیوع مشکلات جسمی مثل اختلال خواب، سردرد، دردهای شانه، کمر، گردن و مچ، سوزش و اشک‌ریزش چشم و خستگی، در افراد دچار این مشکل زیاد است.

نوجوانان دچار اعتیاد به گوشی هوشمند، بیشتر دچار احساس فشار روانی، اضطراب و افسردگی می‌شوند. مشخص نیست که این مشکلات روانی علت اعتیاد به گوشی هوشمند هستند یا معلول آن. اما بدون شک اختلال خواب، کم‌شدن حوصله و کاهش نمره درسی در افراد دچار اعتیاد به گوشی هوشمند می‌تواند باعث اثرات منفی روانی زیادی شود.

شاید درست باشد که گوشی هوشمند ارتباط ما را با دنیای بیرون به ارتباطی راحت و همیشگی تبدیل کرده است. اما تجربه شخصی من نشان می‌دهد، ما بیش از ارتباط با دنیای بیرون به تماس با دنیای درون خود نیاز داریم که در این مورد، گوشی هوشمند و شبکه‌های اجتماعی نمی‌توانند کوچک‌ترین کمکی بکنند! شما را نمی‌دانم، ولی دل من برای روزهای بدون گوشی حسابی تنگ شده است!

این همان احساس ناخوشایندی است که شاید در راه رفتن به مهمانی، بعد از اینکه گوشی‌مان را در جیب یا کیف همراهمان نیافتیم، به ما دست بدهد؛ یک احساس ناامنی!

هراس نبود گوشی از آن چیزهایی که فکر می‌کنیم شایع‌تر است. مطالعه‌ای که در سال ۲۰۰۹، یعنی ۱۱ سال پیش، در هند روی دانشجویان پزشکی انجام شد، نشان داد که ۲۰ درصد دانشجویان از همراه نداشتن گوشی خود احساس اضطراب می‌کردند. مطالعات انجام‌شده در سال‌های اخیر نشان می‌دهند که بین ۷۷ تا ۹۹ درصد افراد از نوموفوبیای خفیف تا شدید رنج می‌برند و این مشکل در افراد کم‌سن و نوجوانان بسیار شایع‌تر است.

چرا باید از نبود گوشی تلفن همراه خود دچار وحشت شویم؟ یک پاسخ ساده این است که ما گاهی به شدت به برنامه‌های کاربردی گوشی خود نیاز داریم. مثلاً شاید همان شبی که به مهمانی دعوت شده و گوشی‌مان را جا گذاشته بودیم، قرار بوده است یک تماس تلفنی مهم داشته باشیم، یا دوستان قرار بوده از طریق یک پیام‌رسان، تعدادی مطلب درسی برای امتحان فردا برابمان بفرستند. یا اینکه می‌خواستیم در راه برگشت، از تاکسی اینترنتی استفاده کنیم. شاید در این مواقع حس ناراحتی ما تا حدی منطقی باشد.

اما این همه ماجرا نیست. گاهی بدون اینکه به گوشی نیاز ضروری داشته باشیم، از نبود آن دچار اضطراب می‌شویم. ما بارها و بارها در طول روز گوشی خود را بی‌هدف چک می‌کنیم، ساعت‌های متمادی را به گشتن در شبکه‌های اجتماعی می‌گذرانیم و گوشی را با خودمان به رخت‌خواب، سر سفره غذا یا حتی دست‌شویی می‌بریم!

گاهی بعضی از ما از مصرف بیش از حد تلفن همراه خسته می‌شویم. احساس می‌کنیم، وقت زیادی را صرف استفاده از آن کرده‌ایم، به کارهای روزانه‌مان نرسیده‌ایم، درس‌مان را نخوانده‌ایم، مطلبی را که قرار بوده برای کلاس ارائه دهیم، آماده نکرده‌ایم، یا برای انجام دادن آن احساس تنبلی و بی‌حوصلگی می‌کنیم. این گونه مواقع به خود نهیب می‌زنیم که: بس است! بلند شو و به کارهایت برس! با تنفر گوشی را به کناری پرت می‌کنیم و برای مدتی می‌کوشیم از آن دوری کنیم و به آن سر نزنیم. ولی بعد از حداکثر چند ساعت، دوباره ناخودآگاه سر وقتش می‌رویم.

بسیاری از کاربران تلفن همراه می‌گویند، بعد از پدیدار شدن



بخش شعر زیر نظر: سعیده موسوی‌زاده

از کجا بفهمیم شاعریم؟

اسماعیل امینی

راستی از کجا بفهمیم شاعریم؟ از کجا مطمئن بشویم، این چیزهایی که می‌نویسیم شعر است؟ این را می‌دانیم که دوستانمان و بزرگ‌ترها نوشته‌های ما را می‌خوانند و با مهربانی تشویقمان می‌کنند. حتی گاهی به ما می‌گویند که تو شاعر شده‌ای.

مدرسه هم خیلی دوست دارد که ما شاعر باشیم و شعر بسازیم و در مسابقه‌ها رتبه بیاوریم تا پرده‌نویسی کند و عکسمان را بزرگ چاپ کند و روی در و دیوار مدرسه بزند. ما هم البته خوشمان می‌آید که معروف بشویم، جایزه بگیریم و تلویزیون نشانمان بدهد. اما با همه این حرف‌ها، از کجا بفهمیم که کجای کار هستیم و برای بهتر شدن شعرمان باید چه کار کنیم؟

یک راه خیلی ساده وجود دارد برای اینکه بفهمیم شعرمان در چه حدی است و آنچه نوشته‌ایم، چقدر شعر است.

شعرهای خوب را بخوانیم و سعی کنیم آن‌ها را خوب درک کنیم.

شعرهای خوب را از کجا پیدا کنیم؟ اینترنت که پر است از شعرهای جعلی و سطحی!

بهترین راه برای پیدا کردن شعرهای خوب، استفاده از راهنمایی کسانی است که شعر را می‌شناسند؛ مانند معلم‌های ادبیات، شاعران و منتقدان ادبی. همچنین استفاده از آثار شاعران بزرگ.

راستی این نکته یادمان نرود که شاعران مشهور اینترنتی، همگی شاعران خوبی نیستند و بسیاری از چهره‌های مشهور اینترنتی، شعرشان چندان خواندنی نیست.

وقتی با شعر خوب سر و کار داشته باشیم و با مطالعه و تأمل انس بگیریم، کم‌کم یاد می‌گیریم که به شعر خودمان هم با تأمل نگاه کنیم و بتوانیم ضعف‌ها و کاستی‌های آن را تشخیص بدهیم.

این را هم یادمان باشد که اگر شعر بزرگان را می‌خوانیم، نه برای تقلید از آن‌هاست. شعر تقلیدی فایده‌ای ندارد. چون شعر وقتی ارزش دارد که شبیه خودمان باشد. با نگاه، کلمه‌ها، عاطفه‌ها و اندیشه خودمان و با زبان خودمان با دیگران حرف بزند.

علائم جاده شعر

محمد کاظم کاظمی

حرف‌های ما هنوز ناتمام ...
تا نگاه می‌کنی:
وقت رفتن است

یکی دیگر از علائمی که خیلی وقت‌ها بدون ضرورت به کار می‌رود، علامت «ا» است که آن را به اشتباه «علامت تعجب» می‌گوییم و در واقع باید آن را علامت اخطار نامید. خیلی‌ها عادت کرده‌اند که تا به پایان مصراع شعر رسیدند، یکی از این علامت بگذارند و به این صورت شاید فکر می‌کنند که شعرشان بیشتر تأثیر می‌گذارد. نه عزیز دل برادر، تأثیر باید در کلمه باشد و در احساسی که پشت آن کلمه نهفته است. این علامت چماق‌مانند را مثل نقل و نبات خرج نکنید. فقط وقتی می‌خواهید خطاب یا هشدار یا درنگی خاص در کلمه را القا کنید، آن را به کار برید. مثلاً در این دو سطر از شعر **یوسفعلی میرشکاک** این علامت درست به کار رفته است.

جنگ، بهزاد آینه‌پوشان همزاد!
کاش یک بار دیگر صدای تو را می‌شنیدم

اینجا شاعر به جنگ خطاب می‌کند. می‌گوید: «ای جنگ، ای بهزاد آینه‌پوشان همزاد!» ولی چون کلمه «ای» در وزن شعر نمی‌گنجد و شاعر آن را حذف کرده، این علامت لازم است تا نشان دهد که عبارت خطایی است.

و بالاخره، علامت دیگری که خیلی در شعر اسراف می‌شود، علامت خط تیره برای جمله معترضه است. این رسم شده است که بعضی‌ها هر کلمه‌ای را که حالت قید یا جمله معترضه دارد، داخل یک جفت خط تیره می‌گذارند و در شعر دست‌انداز ایجاد می‌کنند. این‌ها هم خیلی وقت‌ها لازم نیست. مثلاً در این بیت از **حسین منزوی** ممکن است تصور کنیم «دل مغرورم» و «ماه بلند من» باید بین دو خط تیره بیاید:

پلنگ من _ دل مغرورم _ پرید و پنجه به خالی زد
که عشق _ ماه بلند من _ و رای دست‌رسیدن بود
ولی در هر دو مورد کار با یک جفت ویرگول راه می‌افتد:
پلنگ من، دل مغرورم، پرید و پنجه به خالی زد
که عشق، ماه بلند من، و رای دست‌رسیدن بود

خیلی جاها می‌شود این علائم را ساده ساخت، خلاصه کرد و یا حتی حذف کرد، بدون اینکه به شعر صدمه‌ای بخورد. و البته در بیشتر مواقع با حذف این علائم شعر بهتر خوانده می‌شود و خواننده هم دیگر تصور نمی‌کند که به شعور او توهین کرده‌ایم. چون وقتی خیلی علامت‌گذاری می‌کنیم، انگار خواننده را بی‌سواد تصور می‌کنیم. این را در نظر داشته باشیم که شعر را کسانی می‌خوانند که آشنایی مختصری با شعر دارند.

و بالاخره یک موضوع مهم دیگر. یکی از خصوصیات شعر، ابهام و رازآلودگی آن است. گاهی یک شعر را دو نفر به دو صورت می‌خوانند و دو برداشت دارند. مثلاً در این شعر **بیدل**، هم می‌توان گفت: «چون زمزمه صور قیامت، کلماتم»، و هم: «چون زمزمه صور، قیامت کلماتم» در این مواقع هم می‌شود ما عبارت را علامت‌گذاری نکنیم و بگذاریم که مخاطب در برداشت خودش آزاد باشد. چه بسا که برداشت او درست‌تر باشد و زیباتر. اینجا دیگر علامت‌گذاری مثل این است که وسط بزرگراه نرده بکشیم. نه، بگذاریم هر کسی در خط (لاین) خودش مسیر را طی کند. البته وقتی حس می‌کنیم شخص دارد بی‌راهه می‌رود، علامت‌گذاری لازم می‌شود؛ اما در حد معقول.

آیا شما هم از کسانی هستید که وقتی شعر، یا متنی می‌نویسید، آن را از نقطه‌گذاری و اعراب‌گذاری سرشار می‌کنید؟ همیشه فکر می‌کنید اگر این علائم را نگذارید، همه آدم‌ها گمراه خواهند شد و متن شما را اشتباه خواهند خواند؟ اگر هم شما چنین نیستید، بعضی این طوری‌اند. مثلاً شخصی شعر زیبای **ساعد باقری** را چنین می‌نویسد:

شکستیم بی صدا بود ... ولی تو آن را شنیدی!
چگونه شکر تو گویم؟ که گریه را آفریدی! ...
چه لحظه‌های عزیز ... پناهگاه دلم شد؟
چه داغ‌های شریفی ... برای دل برگزیدی

علائم نگارشی، مثل تابلوهای راهنمایی و رانندگی‌اند. برای این هستند که شخص مسیر را به اشتباه نرود یا به خطر برخورد نکند. ولی اگر کنار جاده سرشار از علائم و آن هم علائم غیرلازم باشد، ممکن است شخص را بیشتر گیج کند، یا تمرکزش موقع رانندگی به هم بخورد و باعث تصادف شود.

در شعر هم آنچه مهم است تمرکز روی کلمه‌هاست و این علائم فقط آنجا لازم‌اند که در نبودنشان، شعر به خوبی خوانده و دریافت نشود. یعنی شخص ممکن است «گریه» را چه بخواند که ما از نگرانی‌اش آن را «گریه» می‌نویسیم؛ البته اگر لازم باشد باید علامت‌گذاری کنیم. مثلاً در این بیت از **ناصر خسرو** باید «معلم» به معنی «نقش‌دار و نگارین» را به صورت «معلم» اعراب‌گذاری کرد، تا با «معلم» به معنی آموزگار اشتباه نشود.

به مرورید و دیبا شاد باشد هر کسی جز من
که دیبای بناگویشم به مرورید شد معلم

حالا اگر خواستیم این بیت زیر را بنویسیم چه؟ اینجا هم برعکس باید معلم را هم اعراب‌گذاری کنیم؟ تا با آن «معلم» اشتباه نشود؟

درس معلم از بود زمزمه محبتی

جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

نه دیگر. ما تا حالا کدام آدم را دیده‌ایم که به صورت طبیعی، «معلم» به معنی آموزگار را «معلم» بخواند؟

پس یک قاعده این می‌تواند باشد که: «اعراب‌گذاری فقط وقتی لازم است که احتمال زیاد می‌دهیم افراد کلمه را اشتباه بخوانند.» مثلاً در همان بیت **سعدی** می‌شود «بود» را اعراب‌گذاری کرد و «بود» نوشت، چون ممکن است شخص متوجه نباشد که اینجا «بود» به معنی «باشد» است.

حالا برویم سراغ نقطه‌گذاری. اینجا هم همین حکایت است. هر جا حس می‌کنیم که شخص شعر را درست می‌خواند، بگذاریم که بخواند و مزاحم او نشویم. چه کارش داریم؟ من بسیار دیده‌ام که شاعرانی، به خصوص شاعران جوان در گذاشتن سه نقطه «...» افراط می‌کنند. حس می‌کنند که به این صورت شعرشان را ابهام‌آمیزتر می‌سازند و می‌گذارند که خواننده هم خودش بخشی از متن را در ذهن ادامه دهد. بله این سه نقطه برای همین کار است که بقیه مطلب را به خواننده وا بگذاریم، به شرطی که واقعاً شعر هم چنین ایجاب کند. یعنی ناگفته‌هایی داشته باشد که ما به جایشان سه نقطه گذاشته‌ایم. مثلاً مرحوم **قیصر امین‌پور**، در این شعر می‌خواهد از «اتمام بودن» حرف‌ها بگوید. می‌تواند بگوید: «حرف‌های ما هنوز ناتمام مانده‌اند.» ولی عمداً عبارت را ناتمام می‌گذارد تا ادامه‌اش را ما حدس بزنیم. اینجا دیگر سه نقطه لازم است.

قلمستون

«کبری بابایی»

«پاییز»

صدای باران را می‌شنوی؟
پاییز پشت در
هیچ خانه نمی‌ماند
در را که ببندی
از لای درز پنجره‌ها هم که شده
به قلبت رسوخ می‌کند
پاییز مسری است
همه را مبتلا می‌کند.
اما مبتلاها با هم فرق می‌کنند
یکی عطر نارنگی خانه‌اش را پر کرده
یکی هم مست عطر
پوست خشک شده
نارنگی سال قبل است

یگانه بلوچیان، ۱۷ ساله از ایلام

دوست خوبمان خانم یگانه بلوچیان، ایده‌پرداز بسیار خوبی است. ابتدا ما به‌عنوان خواننده تصور می‌کنیم، شعری درباره پاییز می‌خوانیم. اما وقتی شعر جلو می‌رود، کم‌کم متوجه می‌شویم، آنچه گفته می‌شود چیزی فراتر از اتفاقاتی است که در طبیعت می‌افتد. پدیده‌ای است که به قول خود شاعر می‌تواند در قلب ما رسوخ کند. پس روایت شعر از توصیف معمولی یک اتفاق طبیعی پیچیده‌تر است. در همین نقطه می‌شود یکی از تفاوت‌های شعر را با زبان و اتفاقات روزمره پیدا کرد.

رخداد شاعرانه بزرگ در پایان اثر یگانه عزیز رقم می‌خورد. شاعر محتوا و مفهوم خاصی را در ذهنش دارد و بدون اینکه معنی مورد نظرش را خیلی رک و صریح بیان کند، آن را در قالب یک تصویر ملموس اما دو لایه به ما نشان می‌دهد؛ تصویری که از تجربه‌های عادی ما شکل گرفته است. شاعر از کسی صحبت می‌کند که درگیر گذشته‌هاست و او را مقابل کسی قرار می‌دهد که به زمان حال فکر می‌کند. به نوعی تفاوت این دو شخصیت را در چند سطر کوتاه به خوبی نشان می‌دهد. او جرقه‌ای در ذهن ما ایجاد می‌کند تا ادامه آنچه را که می‌گوید، خودمان در ذهنمان بسازیم. البته ای کاش دوست شاعرمان روی زبان و ایجاز تمرکز بیشتری داشته باشد و در انتخاب و چینش کلمات دقت بیشتری به خرج دهد تا شعر علاوه بر ایده و مفهوم زیبا، بیان و زبان قدرتمندتری داشته باشد.

«درخت»

عاشقی بهار است
اما
پاییزی در راه است
می‌شنوی
صدای خش‌خش دلم زیر پایت
برای تو چقدر دلنشین
اما چقدر دردناک
این چرخه
سال‌های عمر تو
برای من سال‌های مرگ
تا به کی
چرا این پاییز تمامی ندارد
مرحم دردم بهاری دیگر
که هرگز نرسد

محمدمبین بسطامی، ۱۶ ساله از ایلام

محمدمبین بسطامی به جای اینکه احساسش را صریح و معمولی روی کاغذ بیاورد، هنرمندی به خرج داده و آن را با خیال پیوند زده است. این اتفاقی است که اثر او را به دنیای شعر هدایت کرده است. خیال‌های محمدمبین می‌توانستند تصویری ماندگار برای ما بسازند.

اگر این شعر را چند بار با دقت بخوانیم، متوجه می‌شویم که شاعر خودش را در هیئت درخت به تصویر کشیده است؛ درختی که بهار را طی کرده است و پاییز را تجربه می‌کند. حالا لازم است بپرسیم: این درخت تا چه حد در شعر دیده می‌شود؟ درخت بودن او در این شعر چقدر تأثیرگذار است؟ آیا تنها اشاره‌ای به درخت شده یا نقشی اصلی و کلیدی برای او در نظر گرفته شده است؟ نکته دیگر اینکه تصویرسازی‌های شاعر از پاییز تا چه اندازه تازه و نو هستند؟ آیا تصویر برگ‌های خشک، نمود کامل و نویی از فصل پاییز است و می‌تواند تابلویی تمام‌عیار پیش چشم مخاطب بگذارد؟ آیا این تصویرها با تصویرهای شعر شاعران دیگر تفاوتی دارند؟ حرف نو و نگاه جدیدی را مطرح می‌کنند؟ پاییز شعر محمدمبین با پاییز شعر دیگران چه فرقی دارد؟ شاید لازم باشد وقت نوشتن، از اولین، دومین و سومین ایده‌مان با احتیاط استفاده کنیم و دنبال فکرهای تازه‌تر بگردیم. محمدمبین با این شعر نشان داده که در زمینه سرودن چقدر تواناست و پیچیدگی‌های شعر را به‌خوبی می‌شناسد. امیدوارم باز هم آثار خوب او را با تصویرهای تازه و زیبا بخوانیم.



زهرآزهدی

شعر افغانستان

کفبینی

بیهوده نگرانی
که از دست بروم
در هر جاده‌ای که پا بگذارم
در هر دره‌ای که پرت شوم
در هر سیلابی که غرق شوم
در مشت توام
مُشنت را باز کن
در کف دستت
جهانم را ببین
با جاده‌های بسیار
با دره‌های عمیق و گذرگاه‌هایش
که در مشت توست.

ارزش گوهر

مرغی نهاد روی به باغی ز خرمنی
ناگاه دید دانه لعلی به روزنی
پنداشت چینه‌ای ست به چالاکی‌اش ربود
آری نداشت جز هوس چینه‌چیدنی
چون دید هیچ نیست فکندش به خاک و رفت
زین سانش آموذ، چه نیک آزمودنی
خواندش گهر به پیش که من لعل روشنم
روزی به این شکاف فتادم ز گردنی
چون من نکرده جلوه‌گری هیچ شاهدهی
چون من نیپورآنده گهر هیچ معدنی
ما را فکند حادثه‌ای ور نه هیچ گاه
گوهر چو سنگ‌ریزه نیفتد به برزنی
با چشم عقل گر نگهی سوی من کنی
بینی هزار جلوه به نظاره‌کردنی
در چهارم‌ببین چه خوشی‌ها و تاب‌هاست
افتاده و زبون شدم از اوفتادنی
خندید مرغ و گفت که با این فروغ و رنگ
بفروشم اگر، بخرد کس به ارزنی؟
چون فرق درّ و دانه تواند شناختن
آن کو نداشت وقت نگه چشم روشنی!
در دهر بس کتاب و دبستان بود ولیک
درس ادیب را چه کند طفل کودنی
اهل مجاز را ز حقیقت چه آگهی است
دیو آدمی نگشت به اندرز گفتنی
آن به که مرغ صبح زند خیمه در چمن
خفاش را به دیده، چه دشتی چه گلشنی
دانا نجست پرتو گوهر ز مهره‌ای
عافل نخواست پاکی جان خوش از تنی
پروین چگونه جامه تواند برید و دوخت
آن کس که نخ‌نکرده به یک عمر سوزنی

پروین اعتصامی



لطفاً بارکد را
اسکن کنید!

تنهایی

تنهایی غم‌انگیز است
اگر کسانی را که دست بر شانه‌ات
گفته‌اند تنها نیستی
دوست بداری
چند نفر در صدای تو ایستاده بودند
من جای انگشت‌هایت را روی شانهم
نشانه گذاشته‌ام
لانهای ساختم برای گنجشک‌هایی که نامت را
می‌دانند
و صدای خودم را از یاد برده‌ام
گوش‌هایم زندان دسته‌جمعی پرنده‌هاست
تا پرواز نکرده‌ایم
کمی برایمان آواز بخوان
و روی شانه‌ راستم دانه پیاش

حنا حاج‌جعفری

آینه تمام‌قد

چقدر بد شده دنیا چقدر بد شده‌ایم
به جای گرمی آغوش دست رد شده‌ایم
تو از من آن همه دور و من از تو این همه دور
شبه آنچه که بیگانه می‌شود شده‌ایم
میان پیله احساسمان تفاهم نیست
که در منیت خود حبس تا ابد شده‌ایم
من و تو میوه یک شاخه‌ایم و یک ریشه
جدا شده‌ایم و سبب‌سید شده‌ایم
چقدر عیب‌نما و چقدر عیب‌شمار
شبه آینه‌های تمام‌قد شده‌ایم

محمد سلمانی



من خود را نشان دادم!

« فضل اله خالقیان

می دید که خیره به سویی می نگریم. این نگاه همواره او را می ترساند و سعی می کرد کارش را زودتر تمام کند و از اتاق خارج شود.

آنا در حالی که مضطرب بود با عمق وجودش احساس می کرد که پدر آخرین نفس های زندگی را می کشد. او پدرش را خیلی دوست داشت. هر چند با عقاید او موافق نبود، اما همواره از داشتن پدری که شهرت جهانی داشت و از مشهورترین فیلسوفان دوران به شمار می آمد، احساس غرور و افتخار می کرد.

او هیچ وقت با پدرش بحث نمی کرد، اما دغدغهای دلهره آور، همیشه او را آزار می داد. آنا که برخلاف پدرش بود، به خدا اعتقاد داشت. پیش خودش فکر می کرد، اکنون که پدر در آستانه ترک دنیا است، آیا می تواند روزنه ای در اعماق وجود پدرش پیدا کند و او را با خدا آشتی دهد؟!

xxx

آنا در حالی که دست پدر را در دستانش به آرامی می فشرد، خود را آماده سخن گفتن کرد که ناگهان با چشمان خاموش پدر روبه رو شد و نفس هایی که دیگر شنیده نمی شدند ...

سر رابرت هیوز، فیلسوف معروف و ریاضی دان بزرگ جان داده بود. آنا نتوانست آنچه را که در دل به آن امید بسته بود، برای پدرش به زبان آورد و این حسرت در چهره افسرده او کاملاً مشهود بود.

به یادش آمد یک بار وقتی که با پدرش در مورد خدا صحبت کرده بود، او با کلماتی که می شد بوی غرور علمی را از آن احساس کرد، استدلال های آنا را خرد و حقیر تلقی می کرد. آنجا بود که آنا احساس کرد باید فرصتی مناسب برای حرف هایش پیدا کند. او امید داشت در این دهم های آخرین فرصت را پیدا کند، اما افسوس ...

فصل دوم: بیرون از زمان و مکان - در ملکوت

سر رابرت پس از آنکه چشمانش روی آنا بسته شد، اندکی بعد خود را در فضایی شگرف، فارغ از زمان و مکان یافت. احساس عجیبی بود؛ سکوتی سنگین و ظلمتی بی پایان.

فصل یکم: لندن ۲ فوریه ۱۹۷۰ - منزل شخصی سر رابرت هیوز

پیش خدمت در حالی که با وسواس مخصوص خدمتکاران خانوادگی، در گوشه ای مشغول مرتب کردن پرده اتاق پذیرایی است، صدای زنگ خانه را می شنود. آرام به سمت در می رود و آن را باز می کند.

بله، درست حدس زده بود، آنا دختر سر رابرت و همسرش بودند که با قیافه ای اندوهگین پشت در ایستاده بودند. پیش خدمت با احترام و تواضع آن ها را به داخل دعوت می کند و آن ها بدون اینکه چیزی بگویند، وارد می شوند و به سمت پله های طبقه بالا حرکت می کنند.

هوا سرد است و خورشید آخرین پرتوهای خود را از روی زمین برچیده، و غروب دهشت انگیز خودنمایی می کند. پیش خدمت در را می بندد و دنبال آنان به راه می افتد.

طبقه بالا، در اتاق استراحت، سر رابرت پیر با چشمانی بی فروغ و جثه ای نحیف روی تخت خواب دراز کشیده است. پتویی تا روی سینه او کشیده شده است و گویی ترس و سرما هر دو او را احاطه کرده اند. نفس های سختی که می توان آن ها را شمرد، توأم با خس خس سینه، از آخرین لحظه های زندگی او حکایت می کنند.

آنا در حالی که کنار بستر سر رابرت، روی صندلی نشسته، دستی از مهربانی بر سر پدر پیر می کشد و با چشمانی غم بار به او نگاه می کند. شوهرش کمی عقب تر ایستاده و کاملاً ساکت است.

آنا به آرامی به پدرش می گوید: «سلام پدر».

سر رابرت به زحمت به او نگاهی می اندازد و با صدایی که به زور شنیده می شود و به علامت پاسخ گویی کمی سرش را تکان می دهد و سلام را جواب می گوید. اما دومرتبه چشمانش به نقطه ای در گوشه اتاق خیره می شود.

xxx

پیش خدمت که دم در ایستاده، مدت ها بود که هر وقت برای نظافت و رسیدگی به اتاق سر رابرت می آمد، او را در حالی





من با تابلوهایی که هر روز در پهنهٔ افق، هنگام غروب آفتاب بر صفحهٔ آسمان کشیدم، خودم را به تو نشان دادم.

من ...»

خدا این نشانه‌ها را یکی پس از دیگری به رابرت می‌گفت و رابرت، در سکوتی سنگین به یاد زندگی‌اش در دنیا افتاده بود. گویی این جمله‌ها همان چیزهایی بودند که رابرت از وجدان و درون خویش و هنگامی که در دنیا بود می‌شنید، ولی همواره ندای قلبش را انکار می‌کرد و تمام این نشانه‌ها را فقط محصول طبیعت لاشعور و ناشی از اتفاقی در عالم ماده تلقی می‌کرد.

خدا ادامه داد: «یادت هست وقتی تمام فکرت را مشغول یک موضوع پیچیدهٔ ریاضی کرده بودی، مسئله‌ای که تمام دانشمندان از حل آن عاجز مانده بودند، ناگهان راه‌حل مانند جرقه‌ای در ذهنت درخشید و تو آن را یافتی و پس از آن به‌عنوان یک ریاضی‌دان بزرگ شناخته شدی؟ ... آن جرقه را من در ذهن تو انداختم، ولی تو به هیچ‌کدام از نشانه‌های من توجه نکردی!»

خدا با رابرت سخن می‌گفت و او در حالی که سر به زیر انداخته بود، به یاد زمانی افتاد که مصاحبه‌گری از او پرسیده بود: «اگر پس از مرگ بفهمی خدا و آخرت راست بوده است، آن وقت به خدا که او را انکار می‌کنی، چه جوابی خواهی داد؟» و او در پاسخ گفته بود: «به خدا می‌گویم چرا دلایل محکم‌تری برای اثبات وجود خودت نشان ندادی تا من به تو ایمان بیاورم؟!»

سر رابرت هیوز شرمسارانه و حسرت‌مندانانه به این پاسخ خود فکر می‌کرد و خدا به سخن خود ادامه داد: «من مدام خود را به تو نشان دادم.»

او دیگر هیچ‌کس و هیچ‌چیز از دنیای گذشته را درک نمی‌کرد. همهٔ آنچه تا دیروز برایش مهم و غرورآفرین بودند، همچون حیابی از خیال ترکیده بودند. او تنها بود، تنها از همیشه. در عالمی که با دنیای عادی خیلی فرق داشت.

ناگهان صدای زنگی ممتد و پیوسته توجه او را جلب کرد، و پرتو نوری که مدام روشن و روشن‌تر می‌شد ... چنان این لحظه‌ها پرشکوه و در عین حال حیرت‌آور بودند که سر رابرت تا به حال این چنین خود را ناچیز و بی‌مقدار احساس نکرده بود. او با تمام وجودش حضور خدا را احساس می‌کرد. و اینک گویی خدا بود که با او سخن می‌گفت:

– رابرت، بندهٔ ما ... تو چقدر از ما دور بودی!

– اما من هیچ‌گاه تو را نیافتم که حضورت را احساس کنم. پس این عتاب تو چه معنا دارد؟!»

رابرت زمانی که به خدا پاسخ می‌داد، درون خود دلشوره‌ای پریشانگر احساس می‌کرد. اما گویی خود را برای این پاسخ‌گویی آماده کرده بود.

آن‌گاه ندا آمد: «اما من، مدام خودم را به تو نشان دادم و پیوسته به سراغت می‌آمدم. من هر صبح با طلوع خورشید، وقتی که پرتوهای طلایی آن، حیات و امید را به دنیا می‌بخشید، خود را به تو نشان دادم.»

من هر روز با غروب خورشید، پایان زندگی و اینکه باید مهبیای مرگ بود را به تو آموختم و به تو نشان دادم که چرخش عالم در دست من است.

من هر بهار با رویش گل‌ها و شکوفه‌های درختان خود را به تو نشان دادم.

من با آبی که از آسمان فرو ریختم و با چشمه‌ای که از زمین جوشاندم، خود را به تو نشان دادم.

من زمین را زیر پایت هموار کردم و آسمان را بالای سرت سقفی محکم قرار دادم.



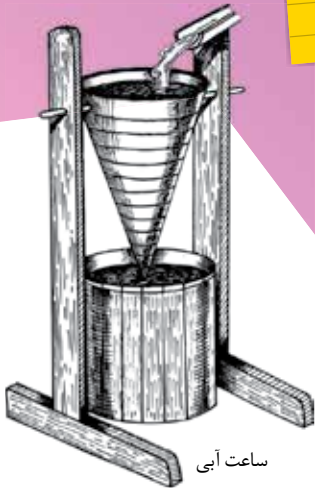
دانشمند جوان

زمان: هم آشنا، هم غریب!

« زهرا زرگر

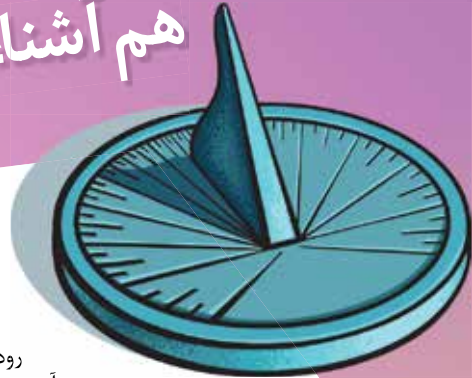


ساعت شنی



ساعت آبی

ساعت‌های ساده از اولین اختراعات انسان بوده‌اند. این موضوع نشان می‌دهد که زمان برای انسان اهمیت داشته است. شاید چون معنای زندگی انسان‌ها با مفهوم زمان و اندازه‌گیری آن گره خورده است.



ساعت خورشیدی

ماجرای ما و زمان، مثل ماجرای ماهی‌هاست و رودخانه‌ای که همه عمرشان در آن زندگی کرده‌اند. ما هیچ‌وقت بیرون از زمان نبوده‌ایم. نمی‌دانیم جهانی که در آن زمان وجود نداشته باشد، چه جور جهانی است. اما صورت این آشنای همیشگی، پشت نقابی از پرسش‌های سخت پنهان شده است. گذشته و آینده وجود دارند یا نه؟ آیا هر کس زمان را متفاوت با دیگری تجربه می‌کند؟ آیا زمان همان تغییر است؟ این پرسش‌های سخت، از گذشته تا حالا و آینده، فکر فیلسوفان را به خودش مشغول کرده، می‌کند و خواهد کرد!

مفهوم زمان در طول زمان!

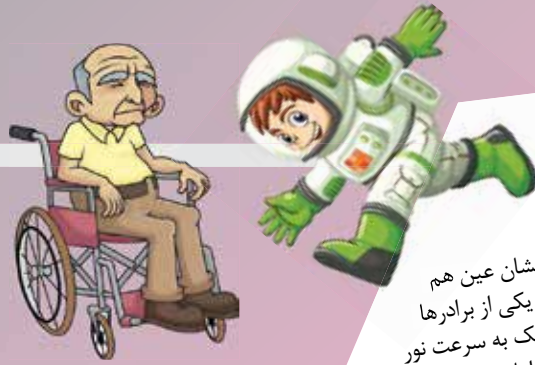
انسان‌های سنتی زمان را با چرخه‌های طبیعی مثل روز و شب، فصل‌ها و دوره‌های مختلف زندگی انسان می‌فهمیدند. از نگاه آن‌ها، زمان شکلی مارپیچی داشت و جهان روی آن به جلو حرکت می‌کرد. اما در قرن هفدهم، رنه دکارت با معرفی زمان و مکان روی محورهای مختصات عمود بر هم، تصویری خطی از زمان ارائه داد. طبق این تصویر جدید، لحظه‌ها پشت سر هم روی یک خط صاف قرار دارند و تمام اشیاء در گذر زمان روی خط لحظه‌ها حرکت می‌کنند. تصویر خطی دکارت از زمان، مبنای مفهوم زمان در علم مدرن و همین‌طور فهم مردم عادی قرار گرفت.

زمان و نسبیت

سه قرن بعد از دکارت، مفهوم زمان دوباره دچار تغییری اساسی شد. این بار نظریه نسبیت اینشتین مفهوم «تساع» (یعنی کش آمدن) زمان را مطرح کرد. در حالی که تا قبل از آن همه فکر می‌کردند مکان و زمان هر جسم کاملاً مستقل از هم هستند، نظریه نسبیت نشان داد که گذشت زمان برای هر ناظر، وابسته به سرعت حرکتش است. یعنی زمان برای اشیایی که در حرکت هستند، کندتر می‌گذرد. این تفاوت در سرعت‌های پایین خیلی خیلی کم است. اما در سرعت‌های نزدیک به سرعت نور، تفاوت گذر زمان محسوس است و به چشم می‌آید.



رنه دکارت



دو برادر دوقلو داریم که ساعت مچی هایشان عین هم است و روی یک زمان تنظیم شده‌اند. یکی از برادرها سوار سفینه‌ای می‌شود و با سرعتی نزدیک به سرعت نور گشت‌وگذار فضایی‌اش را شروع می‌کند. اما برادر دیگر روی زمین می‌ماند. طبق نظریه نسبیت، زمان برای برادر فضاپنورد کندتر می‌گذرد. یعنی عقربه‌های ساعتش یواش‌تر حرکت می‌کنند و بدنش کمتر پیر می‌شود. پس وقتی به زمین برمی‌گردد، جوان و شاداب مانده، در حالی که برادر زمینی‌اش حسابی پیر و سالخورده شده است!

زمان همان تغییر است؟

تقریباً تمام فیلسوفان قبول دارند که هر جا تغییری وجود داشته باشد، زمان هم وجود دارد. اما آیا از این نکته می‌توانیم نتیجه بگیریم که زمان همان تغییر است؟ سیدنی شوماخر (فیلسوف معاصر) فکر می‌کند این طور نیست و ما می‌توانیم جهانی بدون تغییر اما زمانمند داشته باشیم.

او می‌گوید: «جهانی را فرض کنید که از سه ناحیه الف، ب و ج تشکیل شده است. مردم این سه ناحیه با هم رفت‌وآمد دارند و گفت‌وگو می‌کنند. اما قانونی عجیب در این جهان حاکم است. هر کدام از این ناحیه‌ها برای مدت یک سال، کاملاً منجمد (فریز) می‌شوند و هیچ تغییری در آن‌ها اتفاق نمی‌افتد. در مدتی که یک ناحیه منجمد است، مردم دو ناحیه دیگر به زندگی عادی شان ادامه می‌دهند. بعد از یک سال ناحیه منجمد شده ناگهان باز می‌شود و زندگی به جریان می‌افتد. مردم این ناحیه از اتفاقاتی که یک‌دفعه افتاده حیرت می‌کنند. اما وقتی با مردم دو ناحیه دیگر این منجمدشدن برای مردم ناحیه الف هر سه سال یک بار، برای مردم ناحیه ب هر چهار سال یک بار، و برای مردم ناحیه ج هر پنج سال یک بار اتفاق می‌افتد. با این حساب، مردم هر ناحیه می‌توانند پیش‌بینی کنند که موعد منجمدشدنشان کی از راه می‌رسد.» با یک حساب سرانگشتی معلوم می‌شود که هر ۶۰ سال یک بار، کل جهان شوماخر به مدت یک سال منجمد خواهد شد. او می‌گوید: «در این یک سال هیچ تغییری در جهان رخ نمی‌دهد و پس از گذشت آن، تمام مردم به زندگی خودشان ادامه می‌دهند؛ انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است. اما همه آن‌ها می‌دانند که طبق حساب و کتابشان یک سال بدون تغییر گذشته است.»

شوماخر می‌گوید: «این آزمایش فکری نشان می‌دهد که حتی اگر تغییری اتفاق نیفتد هم زمان می‌تواند معنا داشته باشد.»



در دنیای تو ساعت چند است؟

همه ما تجربه کرده‌ایم که وقتی با دوستانمان جشن تولد گرفته‌ایم و همه چیز عالی است، زمان خیلی زود می‌گذرد. اما وقتی سر کلاس یک درس کسل‌کننده نشسته‌ایم، انگار اصلاً زمان نمی‌گذرد! به نظر می‌رسد، زمان آن‌طور که ساعت‌ها آن را اندازه می‌گیرند، با زمان آن‌طور که ذهن ما آن را می‌فهمد، فرق دارد. پس می‌شود گفت یک زمان بیرونی داریم که به ذهن‌های ما بستگی ندارد، و یک زمان ذهنی که بستگی به کسی دارد که زمان را تجربه می‌کند. اما از کجا معلوم که زمان، جایی بیرون از تمام ذهن‌ها وجود داشته باشد؟

منتقدان شوماخر می‌گویند: «این آزمایش فکری ایراد دارد. چون اگر کل جهان منجمد شود، دیگر به حالت اول بر نمی‌گردد! در زمان‌هایی که فقط یک ناحیه منجمد باشد، می‌شود قبول کرد که تغییرات ناحیه‌های دیگر باعث به حرکت درآمدن قسمت منجمدشده بشود. اما اگر کل جهان در سکون مطلق باشد، چه چیزی می‌تواند آن را دوباره به حرکت در آورد؟»



درباره‌اش فکر کن: «خیلی از فیلسوفان فکر می‌کنند گذشته و آینده وجود ندارند و تنها چیزی که وجود دارد، لحظه حال است. آیا این حرف درست است؟ آیا ما درباره آینده‌ای که وجود ندارد، می‌توانیم چیزی بدانیم؟ اگر بله، چطور چنین چیزی ممکن است؟»

برتراند راسل (فیلسوف مشهور قرن بیستم) می‌گفت: «گذشته و حال و آینده متعلق به زمان نیستند، بلکه متعلق به یک ذهن آگاه هستند. اگر هیچ ذهن آگاهی وجود نداشته باشد، زمان هم وجود ندارد.»

چگونه دنیای دیجیتال خود را مدیریت کنیم؟

خانه تکانی الکترونیکی

«مآئده گیوه چین»

با شیوع ویروس کووید ۱۹، شرایط کاری و زندگی شخصی بیشتر افراد تغییر کرده است. همه ما ترجیح می‌دهیم بسیاری از کارهایی را که قبلاً حضوری انجام می‌دادیم، اکنون در خانه و برخط (آنلاین) انجام دهیم. هرچند این سبک زندگی، رفت‌وآمد را کم می‌کند، اما همچنین به این معنی است که به احتمال زیاد هر ثانیه از روز با ارتباطات دیجیتال بمباران می‌شویم؛ از ایمیل‌های شخصی و کاری که «اینباکس» ما را شلوغ می‌کند، تا اعلان‌های اینستاگرام و توییتر.

در چنین مواردی دچار خستگی ناشی از فناوری می‌شویم. اگر شما هم از این خستگی رنج می‌برید، روش‌هایی وجود دارند که می‌توانید از آن‌ها برای سازمان‌دهی زندگی دیجیتالی خود استفاده کنید.

مشخص کردن مرزبندی‌ها

کال نیوپورت، استاد علوم رایانه «دانشگاه جورج تاون» که در مورد فناوری و فرهنگ می‌نویسد، عقیده دارد: بسیاری از مردم تسلیم آنچه او «روش واکنشی» می‌نامد، می‌شوند. او می‌گوید: «آن‌ها بلافاصله به پیام‌ها و ایمیل‌های خود واکنش نشان می‌دهند. یک لحظه در حال پاسخ به پیام معلم فرزندشان، و لحظه‌ای دیگر در حال شرکت در یک کنفرانس برخط هستند. به این ترتیب مرز بین کارهای شخصی و حرفه‌ای محو می‌شود.»

دکتر نیوپورت می‌گوید: «این زندگی کاملاً درهم ریخته است. شما هرگز کار نمی‌کنید و همیشه احساس عقب ماندن دارید.» برای جلوگیری از این چرخه، یک برنامه دیجیتال ثابت تنظیم کنید که به وضوح مشخص کند، چه موقع کار می‌کنید، چه زمانی را با خانواده خود می‌گذرانید و چه زمانی استراحت می‌کنید. حال به پیام‌ها و ایمیل‌ها فقط در زمان مشخص شده برای آن کار پاسخ دهید. برای پیام‌های شخصی نیز زمان مشخصی را کنار بگذارید. عنوان‌های خبری روز را فقط صبح مرور کنید تا در طول ساعت کاری اخبار را به‌طور غیرعادی دنبال نکنید.

تعیین انتظارات

با دیگران، با اگر دانش آموز هستید، با همکلاسی های خود در مورد زمان پاسخ گویی به آن ها صحبت کنید. **لینت اوکیف**، مدیر تحقیق و نوآوری در «کنسرسیوم آموزش برخط» (یک سازمان غیرانتفاعی که راهنمایی های آموزش دیجیتال به مربیان ارائه می دهد) می گوید: «انتظارات را برای همه افراد درگیر تعیین کنید. این می تواند به کاهش حجم پیام های دریافتی شما کمک کند و برای مردم روشن سازد که برنامه شما ممکن است با پیام آن ها مطابقت نداشته باشد. برای مثال، مربیان باید به دانش آموزان خود اطلاع دهند که آیا پس از ساعت های مدرسه به ایمیل ها پاسخ می دهند یا خیر»

ایوانا لیترات، استاد ارتباطات در کالج معلمان دانشگاه کلمبیا می گوید: «انتظار می رود که ما بسیار بیشتر در دسترس باشیم، اما ما مسئولیت های فراوانی داریم و زندگی مان اکنون بسیار آشفته است.» ممکن است احساس تکلیف کنید که فوراً به هر ایمیل، پیام در شبکه های اجتماعی، و پیام رسانی ها پاسخ دهید، اما **ادایان بیلی**، استاد ارتباطات در «دانشگاه کورنل» می گوید: «یادآوری این نکته مهم است که آنچه برای ما وقفه ایجاد می کند، معمولاً به شخص دیگری کمک می کند.»

برخی از درخواست ها فوری هستند و بعضی نه. قبل از اینکه کارتان را برای پاسخ دادن متوقف کنید، به این فکر کنید که چه زمانی می توانید برای کمک به دیگران وقت بگذارید و چه زمانی باید روی کمک به خودتان تمرکز کنید. برای مثال، اگر برای انجام کاری به یک ساعت زمان نیاز دارید، صندوق ورودی ایمیل خود را ببندید و تا زمان انجام کار آن را بررسی نکنید.

کنترل صندوق ورودی ایمیل

یکی از ساده ترین راه ها برای پاک سازی اینباکس، لغو اشتراک از فهرست ایمیل هاست. در هر دو نرم افزار «Gmail» و «Apple's Mail»، اگر ایمیل شما در فهرست ایمیل های اشتراکی قرار بگیرد، به شما اطلاع می دهند و با گزینه «لغو اشتراک» می توانید از آن خارج شوید. همچنین می توانید ایمیل ها را با فیلتر کردن براساس فرستنده، گیرنده یا موضوع، مرتب یا محدود کنید.

می توانید فیلتری ایجاد کنید که به طور خودکار ایمیلی به عنوان خوانده شده علامت گذاری و به بایگانی فرستاده شود، یا یک برچسب خاص به آن داده شود.

در اینباکس شخصی خود، برای صورت حساب ها یا یادآوری قرار ملاقات ها یک برچسب در نظر بگیرید تا در این مجموعه گم نشوند و بررسی کنید که آیا اگر ایمیل های شخصی و کاری خود را در یک صندوق ورودی ادغام کنید، بازه بیشتری خواهید داشت؟ اگر نگران فراموش شدن یادداشت های مهم مربوط به هر یک از این دو گروه هستید و دائماً بین این دو جابه جا می شوید، آن ها را در یک آدرس وارد کنید. این کار را در جی میل می توانید با استفاده از قابلیت «mail fetcher» انجام دهید. یا در سرویس «Outlook» با ایجاد نام مستعار، می توانید ایمیل ها را از حساب های متفاوت دریافت یا ارسال کنید. این هر دو سرویس همچنین دارای ویژگی هایی هستند که می توانند به طور خودکار تمام ایمیل های شما را از یک حساب به حساب دیگر هدایت کنند.

اگر بابتیم بزرگ از دانش آموزان دیگر کار می کنید، یک جریان کارآمد ایجاد کنید. این به معنای انداختن ایده ها در یک «Google doc» مشترک، یا برگزاری جلسه های هفتگی برای رسیدن به اهداف خاص باشد.

برای جلوگیری از اتلاف وقت، هنگام ارسال ایمیل برای برنامه ریزی جلسه ها، از یک تقویم مشترک مانند «Calendly»، «YouCanBookMe» یا «x.ai» استفاده کنید تا همکارانتان بتوانند در دسترس بودن شما را ببینند. اگر به طور مرتب، جلسه هایی با افراد خارج از سازمان خود دارید، این ابزارها می توانند با تقویم های Google و Outlook تلفیق شوند. بنابراین لازم نیست بین سرویس های متفاوت جابه جا شوید.

یک «ذخیره کننده زمان» دیگر این است که به جای تایپ پاسخ یکسان به سؤال ها و درخواست های متداول، «الگوی» را ذخیره کنید تا در صورت لزوم، سریع از آن بهره بگیرید. از ابزارهای برخط مانند «Flow»، «Trello» یا «Asana» برای ایجاد تابلوی وظایف استفاده کنید که مسئولیت های شما را با توجه به فوریت و پیشرفت سازمان دهی می کنند. اگر این ابزارها برای شما مناسب نیستند، جی میل دارای یک ویژگی کار در اپلیکیشن تقویم است که به شما امکان می دهد، فهرستی دیجیتالی از کارها ایجاد کنید. Outlook هم دارای ویژگی مشابهی به نام «To Do» است. حتی می توانید به سادگی از قلم و کاغذ برای ثبت اولویت های روز خود استفاده کنید.

شما مسئول هستید

گاهی تغییرات کوچکی در سبک زندگی می توانند کارها را بهتر پیش ببرند. دکتر اوکیف توصیه می کند برای بررسی هر یک از ابزارهای دیجیتالی خود وقت بگذارید و بپرسید: «این ابزار چگونه با زندگی من عجین می شوند؟»

اگر مجبور نیستید همیشه در تماس باشید، پس از پایان ساعات کاری، چک کردن اعلان های ایمیل و گپ های کاری را به تعویق بیندازید. اگر ساعت هوشمندی دارید که با صندوق ورودی و تلفن شما همگام سازی شده است، پس از پایان کار، ساعت را در بیاورید یا اعلان ها را خاموش کنید.

تلفن های هوشمند امروزی همه کاره هستند. ما از آن ها برای کار، اتصال به اینترنت و حتی خرید خودرو استفاده می کنیم. اما به یاد داشته باشید که نحوه استفاده از آن ها را کنترل کنید. دکتر لیترات تصمیم گرفت که دیگر تماشای فیلم و مطالعه آن ها را با تلفن خود انجام ندهد. بنابراین یک «کیندل» برای مطالعه خرید و تلویزیون را بیشتر روشن کرد.

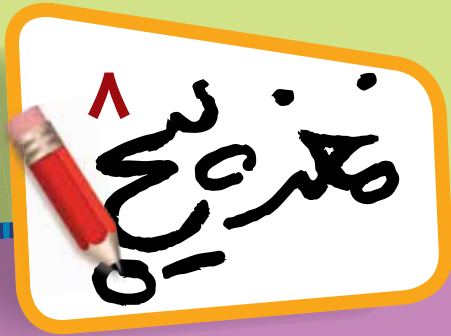
اگر بی وقفه صفحات اینستاگرام، توییتر یا دیگر شبکه های اجتماعی را بالا و پایین می کنید، کسانی را که ارزش زیادی به زندگی شما نمی دهند، دنبال نکنید. همین تفکر را برای نرم افزارهای دیگر اعمال کنید؛ یعنی اگر از برنامه ای حداقل یک بار در ماه استفاده نمی کنید، از شرش خلاص شوید. با استفاده از ویژگی زمان صفحه نمایش «آیفون» می توانید ببینید که هر هفته چند ساعت از تلفن خود استفاده کرده اید و برنامه ای برای محدود کردن استفاده از نرم افزاری خاص و تماس های خود ایجاد کنید.

نکته اصلی این است که شما برای خود تعیین می کنید که چند بار ایمیل ها و پیام هایتان را بررسی کنید و به گفته دکتر بیلی: «در شبکه های اجتماعی، چه کسی عصبانی می شود اگر در لحظه واکنش نشان ندهید؟»

پی نوشت ها

1. reactive method
2. unsubscribe
3. template

۴. یک سخت افزار الکترونیکی است که توسط شرکت آمازون ساخته و منتشر شده است و برای خواندن کتاب الکترونیکی و دیگر رسانه های دیجیتال به کار می رود.



« پریسا پرمور

« کیمیا هاشمی

جدول ضرب المثل

در این جدول تعددی ضرب المثل زبان فارسی را آورده‌ایم. ۲۴ حرف خط نخورده باقی می‌ماند که از به هم پیوستنشان یک ضرب المثل دیگر به دست می‌آید. پاسخ را به مجله رشد جوان بفرستید و در مسابقه تابستانی ما شرکت کنید.

- آدم پول را پیدا می‌کند نه پول آدم را.
- آدم ترسو همیشه سالم است.
- از خدا پنهان نیست از شما چه پنهان.
- به تنور سرد، نون نمی‌زنند.
- به دعای گربه سیاه باران نمی‌آید.
- دست‌کم از کسی یا چیزی نداشته.
- دست ما به دامان شما نمی‌رسد.
- دل سفره نیست که بتوان نزد هر کس باز کرد.
- دوغ و دوشاب در نظرش یکسان است.
- راه باریک و شب تاریک و منزل بس دراز.
- رد احسان غلط است.
- رضا به قضا دادن.
- لغت و لعاب دادن.

ر	و	س	ر	ت	م	د	ا	ن	ا	ه	ن	پ	ه	چ	ا	م	ش	ز	ا
و	ه	م	ی	ش	ه	س	ا	ل	م	ا	س	ا	ت	د	م	پ	و	ل	ت
م	د	ا	ل	و	پ	ه	د	ن	ک	ی	م	ا	د	ی	پ	ا	ر	س	ی
ر	ا	ب	ه	ت	و	ن	ر	س	ر	د	و	ن	و	ر	ا	د	م	ا	ی
گ	ی	ا	ع	د	ب	د	ن	ز	ن	ی	م	د	ن	س	ت	م	ا	ن	ا
ر	ه	ک	د	س	ر	ی	م	ا	ن	ش	م	ا	ن	ا	د	ا	م	ب	ن
ب	ن	م	ی	ا	د	د	س	ت	ک	م	ز	ا	ک	س	ی	ا	ی	ا	ا
ه	ن	م	ه	ر	ف	س	ل	د	ن	ش	ا	د	ا	ن	ز	ی	چ	ی	ه
س	ا	و	ن	ی	س	ت	ک	ه	ب	ت	و	ا	ن	ز	د	ه	ر	ن	ن
ری	ب	ا	ش	و	د	و	غ	و	د	د	ر	ک	ز	ا	ب	س	ک	پ	ک
ا	ا	د	ر	ظ	ر	ش	ی	ک	س	ا	س	ا	ن	ز	ت	ر	ی	ا	ا
ه	ب	ا	ر	ه	ا	ب	ی	ک	و	ش	ب	ا	ت	ب	ک	ی	د	و	د
ب	ا	ض	ر	ی	د	ب	و	ز	خ	ا	ر	د	س	ب	ن	م	خ	م	خ
ه	ق	ا	ض	ا	د	د	ر	ر	د	ا	س	ح	ا	ن	ز	ا	ط	ا	ز
ری	ا	ن	د	ا	د	ب	ا	ع	ل	و	ل	ف	ت	س	ا	ز	ا	ز	ا

۳. د ← در گزینه دو حالت وجود دارد:

$$\frac{7}{1} \frac{3}{5} \frac{6}{4} \frac{2}{3} \frac{7}{1} \frac{2}{3} \frac{6}{4} \frac{2}{3}$$

$$\frac{7}{5} \frac{3}{1} \frac{6}{4} \frac{2}{3} \frac{7}{1} \frac{2}{3} \frac{6}{4} \frac{2}{3}$$

$$\frac{7}{2} \frac{6}{3} \frac{2}{1} \frac{6}{3} \frac{2}{1} \frac{7}{2} \frac{6}{3} \frac{2}{1}$$

$$\frac{7}{3} \frac{6}{1} \frac{2}{5} \frac{6}{1} \frac{2}{3} \frac{7}{3} \frac{6}{1} \frac{2}{5}$$

III غلط است، زیرا روز سه‌شنبه نمی‌توان دو شهر ۳ و ۴ را بازدید کرد.

پاسخنامه مغزیج ۷

معنای اول

$$\frac{7}{2} \frac{4}{3} \frac{5}{6} \frac{6}{1} \frac{7}{2} \frac{4}{3} \frac{5}{6} \frac{6}{1}$$

۱. ب

$$\frac{7}{2} \frac{1}{3} \frac{3}{6} \frac{6}{1} \frac{7}{2} \frac{1}{3} \frac{3}{6} \frac{6}{1}$$

۲. ج

لبخند جوان

« بخش طنز زیر نظر نسیم عرب امیری

« تصویر گر: سام سلماسی



بحر طویل



« سعید طلائی

بعد خرداد، که فارغ شدم از لذت تحصیل، همان روز که شد مدرسه تعطیل، تمام فک و فامیل و همه طایفه و ایل سفر رفته و ما نیز به همراه همه رو به شمالیم و همه توی ترافیک بد جاده چالوس در این فکر و خیالیم که وقتی برسیم از همه جا راحت و بی دغدغه و فکر و ملالیم و همه در سفری دورهمی روی روالیم و شبی بر لب دریا و شبی جنگل و القصه فقط در پی حالیم و به هر گوشه که اتراق نماییم به دنبال اجاقیم و ذغالیم که ما عاشق چاییم و طرفدار دوآتیشه انواع کبابیم و بلالیم و خلاصه همه طایفه تا حد توان در پی لذات حالیم به هر حال.

پس از خستگی راه و ترافیک به نزدیکی دریا که رسیدیم و صدای تن امواج خشن را که شنیدیم پیاده شده و ذوق زده تا لب دریا همه یکدفعه دویدیم ولی حیف که بر دامن ساحل به جز آلودگی و پاکت چیپس و پفک و بطری نوشابه و جز کیسه پلاستیک ندیدیم و در آن حال همه شاکلی و نالان و پکر دست کشیدیم به سر، از ته دل آه برآورده که این وضع چه وضعی است دگر؟ دفن شده ساحل دریا به فضولات بشر تا به کمر، دامنش آلوده شده دختر زیبای خزر. کنج دلش جای صدف پر شده از قوطی کنسرو و صد و یک مدل آشغال. همان جا به سرم زد که به همکاری فامیل که بودند همه حاضر و آماده و تکمیل گروهی بشود ضربتی از جمع جوانان پرانگیزه و باجرزیه تشکیل که بی منت و تعلیل بیایند کمک، ظرف دو ساعت بشود پاک مگر ساحل و این گونه کمی حداقل حل بشود مشکل و آرام بگیرد دل و مدیون زمین نیز نباشیم که القصه همین طور شد و ما همه خوش حال.

از دفترچه خاطرات یک ربات...

«علی زراندوز»

امروز باز دوباره مامان و بابا مرا با خواهرم مقایسه کردند. آن‌ها گفتند، در حالی که من هنوز نتوانسته‌ام برنامه‌نویسی یک برنامه رایانه‌ای برای زنگ بیدارباش صبحگاهی را تمام کنم، خواهرم نه تنها یک آنتی‌ویروس کاردرست نوشته، بلکه نصف برنامه سفر کاوشگر مدرسه‌مان به مریخ را هم تمام کرده! من نمی‌دانم این چه اخلاقی است که پدر و مادرهای رباتیک دارند. آخر مگر می‌شود بچه‌ربات‌ها را با هم مقایسه کرد؟! بالاخره هر رباتی در زمینه خاصی استعداد دارد.

موضوع را با پدر بزرگم که یواشکی درباره آدم‌ها (که هزاران سال قبل از ما ربات‌ها، روی زمین زندگی می‌کردند) اطلاعاتی دارد، در میان گذاشتم و گفتم: «اصلاً کاشکی من به جای بچه‌ربات، همون هزار سال قبل بچه آدم‌ها بودم!»

بابا بزرگ سری تکان داد و گفت: «شرمنده نوه گلم! ولی تا اونجا که من از نوشته‌های باقی‌مونده از آدم‌ها فهمیدم، بعضی پدر و مادرها تو مقایسه کردن‌هاشون یه چیزهایی از بچه‌هاشون توقع داشتن که الان بعد از هزار سال از عهده ما ربات‌ها هم خارجه! برو مانتیتور بابا و مامانت رو ماچ کن و قدرشون رو بدون!»

xxx

چند روز قبل پدر بزرگ گفت چیزی را در میان آثار به‌جامانده از آدم‌ها پیدا کرده که گویا انسان‌ها به آن «شعر» می‌گفتند. بعد چیزی خواند و گفت که این، شعر است. راستش من چیزی از آن سر در نیاوردم. پس امروز دل به دریا زدم و از معلممان درباره معنی آن جمله پرسیدم. معلممان گفت: «یک‌بار دیگر بخوان ببینم.» من هم شعری را که پدر بزرگ از زمان آدم‌ها پیدا کرده بود، دوباره خواندم: «مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم، دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم.»

معلممان کمی تنظیم‌های هارد و سی‌پی‌یو‌اش را تغییر داد و مدتی هم به شبکه ربات‌ها متصل شد و سرانجام در حالی که از فن‌اش دود بلند می‌شد، گفت: «این متن درباره قطع علائم حیاتی، بازگشت علائم حیاتی، دو حالت ناشناس برای ربات‌ها، تشکیل دو دولت در نظام‌های سیاسی و یک کلمه بی‌معنی به نام عشق است!» بعد هم سوخت!

آقای ناظم وقتی فهمید چی کار کردیم، به ما اخطار کرد که این سومین معلمی است که امسال می‌سوزانیم و اگر معلم بعدی را هم بسوزانیم، والدینمان باید شهریه امسال را سه‌برابر بپردازند. یادم باشد درباره این شعر و معنی کلمه عجیب «عشق»، در آخرین روز سال تحصیلی از معلم جدیدمان سؤال کنم.

xxx

شنیده بودم یک خانواده ربات جدید به محله‌مان آمده‌اند، اما تا امروز بچه‌شان را ندیده بودم. وقتی هم دیدمش، حسایی تعجب کردم. چون همین‌طور که راه می‌رفت، پشت سرش یک عالمه از ربات‌های محل او را دنبال می‌کردند. از یکی از آن‌ها پرسیدم: «چرا این بچه‌ربات تازه‌وارد را دنبال می‌کنید؟»

گفت: «مگه نمی‌دونی؟ بابا و مامانش ربات‌های دنبال‌کننده جمع کن تو اینستاگرام‌اند! تو هم دنبالشون کن. این روزها نون تو دنبال کرده!»



کرم عصاره سنگ نمک

« صابر قدیمی

بابا بزى منتظر است سنگول از سُم شويى بيرون بيايد ...
بابا بزى: يك بار نشد ما از گاه خوابمان بلند شويم و بياييم تا سر و سُممان را بشوييم، **سنگول خان** زودتر از ما نرفته باشد سُم شويى. عجله کن برهام، ديرمان شد.

سنگول: سلام بابا بزى، بابا بزى سلام. به روى چشم. فقط بايد نيم ساعت صبر کنى تا اين کرم عصاره سنگ نمکى که زدم، به خورد کلهام بره. بعد سرمو بشورم بيايم بيرون.

بابا بزى: چقدر بگويم از اين لوازم آرايشى غيربهداشتى استفاده نکن سنگول گاکولم! اين همه هزينه مى کنى، آخرش هم همان بزى هستى که بودى! بنا گوشم مو درآورد از بس که تو را نصيحت کردم و هيچ تأثيرى بر تو نداشت.

سنگول: بابا جونم چرا عصبانى مى شى؟ اين کرم معجزه مى کنه. همه جوشاى سرسياه رو پاک مى کنه. تازه روى بزبول هاى خون هم تأثيرات شگرفى داره!

بابا بزى: شگرف! بزبول هاى خون! تو اصلاً معنى اين لغات را مى دانى که يعبعشان مى کنى؟!

سنگول: اوکى، هر چى شما بگى.
بابا بزى: چرا مهمل مى گويى؟ يادت رفته برآى از بين بردن چروک پيشانيت رفتى و بزآکس کردى؟ معجزه اش هم اين بود که چهره ات شبیه خر شرک بشود! بيا بيرون ديرمان شد.
سنگول: حالا که اين جورى شد، امروز ميرم پيش دکتري **گوگول**، دماغم عمل مى کنم.

بابا بزى: تو فقط بيا بيرون، هر گاهى که دوستدارى نوش جان کن.
مامان بزى: چه خبره اول صبح طويله رو گذاشتين رو شاخه تون؟! بابا بزى خب چرا سُم شويى فرنگى نميرى!
بابا بزى: درود بر مامان بزى عزيز. صبح عالى پرتقالى! حبه انگور در آنجا تشريف دارند و **منگول** هم پشت در نوبت گرفته است ... به به بالاخره سنگول خان تشريف آوردند بيرون، چشم ما روشن.

مامان بزى: من عجله دارم، ببخشيد.
بابا بزى: عجب گيبرى کرده ايم ها! دو ساعت از گار مانده ايم منتظر سنگول، حالا هم که نوبتمان شد، شما رفتيد. همين کارها را مى کنيد، حيوان از طويله فرارى مى شود. باز هم ديرمان شد ...

روزنامه

چیس بزرگ

شروین سلیمانی

در کله من نقشه فردای بزرگی است
این نقشه کشی حاصل رؤیای بزرگی است

اسباب کشی می کنم از ماه به مریخ
اندیشه من شامل دنیای بزرگی است

از مغزم اگر دود درآمد نهراسید
چون در صد حل معمای بزرگی است

هر کس بشود صرف دو خط علم، حیاتش
در زندگی اش تاجر کالای بزرگی است

سوراخ نباید بشود قایق دانش
چون قایق ما راهی دریای بزرگی است

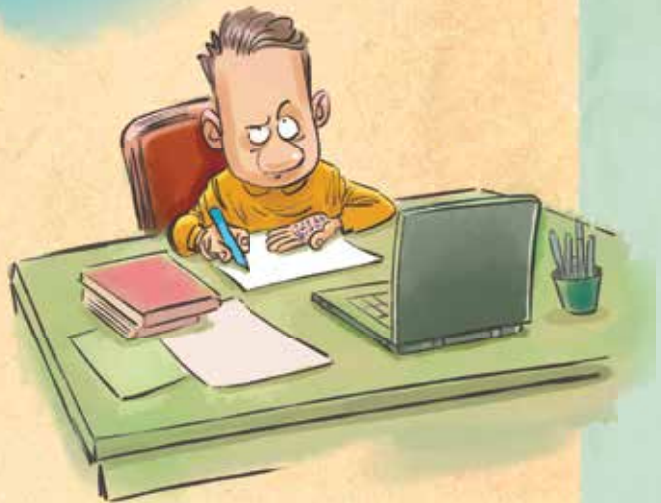
«هر سیب زمینی نشود چیس عزیزم»
این مصرع من حاوی معنای بزرگی است

پاداش تلاش من و تو می رسد از راه
در جعبه تقدیر، هدایای بزرگی است!



آژانس خبری مدرسه

عبدالله مقدمی



● **خبر:** «برای مراقبت از آزمون های مجازی، از روش های جدید استفاده می شود.»

حدس اولیه: طرح «هر دانش آموز، یک پهپاد» برای مراقبت از امتحان های مجازی راه اندازی خواهد شد.

حدس ثانویه: دانش آموز دوربین گوشی یا رایانه اش را روشن می کند و مراقب از راه دور زل می زند بهش.

آگهی معلم ها: به یک کارشناس «روش های جدید» نیازمندیم.

آگهی دانش آموزها: به یک کارشناس «روش های جدیدتر» نیازمندیم. **پیشنهادهای:** همان روش قدیمی بهتر نبود؟ مثلاً ماماها یا باباها را به عنوان مراقب امتحانی استخدام کنید.

سؤال: برای کسب نمره های خوب در امتحان های مجازی چه باید کنیم؟

الف. روش های جدید را بشناسیم.

ب. رایانه معلم را هک کنیم.

ج. مراقب مراقب باشیم.

د. خواهش می کنم برای گزینه «درس بخوانیم» اصرار نکنید.

دیه‌اری

وای از همدم بد

مصطفی مشایخی



خانه‌ای بود و در آنجا پسری
پسر با ادب و پرهنری

تا بخواید کلاسش بالا
در خور احسن و باریکلا

نظم و ترتیب در او مستحکم
نه به اندازه، زیادی آدم

شب به شب، آفت اعصاب نبود
روز تا ساعت یک خواب نبود

منش و شخصیتش استاندارد
کاملاً پیشرو و آوانگارد

در فراگیری آموزش، تک
ضدبی حالی و در کوشش، تک

چهره آراسته با لبخندی
همه مشتاق چنین فرزندی

با اهالی محل، خوش بر خورد
کد او خوبی و مهرش پسفورد

ناگهان هوش و حواسش کم شد
رفت با بی ادبان همدم شد

مادرش گفت کجا؟ گوش نکرد
پدرش گفت بیا! گوش نکرد

کم کمک رو به بد اخلاقی رفت
رو به ناسازی و الباقی رفت

فک و فامیل از او ناراضی
خاله ناشاد و عمو ناراضی

با اهالی محل لج می کرد
- «دهنش را به همه کج می کرد» -

کمپلت، باعث زحمت شده بود
می شود گفت مصیبت شده بود

وقت و بی وقت دهن می جنباند
زنگ تفریح فقط می لبناند

دوسه خرور پفک را می خورد
فیل با دیدن او جا می خورد

نمره هایش همه از دم پایین
میمک چهره او اخم آگین

دفترش شوت شده روی اجاق
اتودش پر زده چسبیده به تاق

لنگه جوراب و کلاهش مفقود
روزها روح و روان می فرسود

از دل‌زاری این ده وجبی
پدرش خسته و مادر عصبی

مشکلش را به مشاور گفتند
هر چه را باطن و ظاهر گفتند

کم کمک رو به خوش اخلاقی رفت
بدی اش دک شد و شلاقی رفت

وای از نقش بد آدم بد
این همه خوب، چرا همدم بد





نظراتان را برای ما بفرستید!

مجله که کلاً به شما تعلق دارد، اما این بخش، دیگر شور به شما تعلق داشتن را در آورده و یک باره هر چه را شما برای ما بفرستید، می خواند، پاسخ می دهد و چاپ می کند. شاید برایتان این سؤال پیش بیاید که کجا بفرستید؟ آن قدر که راه ارتباطی داریم. این از رایانامه مان: Email:javan@roshdmag.ir، این هم از سامانه پیامکی مان: ۳۰۰۸۹۹۵۱۹، در صفحه های مجازی هم برایتان کلی مطلب به روز و دست اول، نظر سنجی، مسابقه و ... می گذاریم. با مطرح کردن پیشنهادها، حرف ها و درد دل هایتان، هم خودتان سبک می شوید، هم به ما کمک می کنید که بهتر شویم!

و نمی رسد و این ها! اما یک رشد جوانی واقعی اپلیکیشن ما را نصب می کند و در عرض سه سوت دخل مجله را می آورد. البته حالا که خوب فکر می کنم، می بینم تو خیلی هم رشد جوانی نیستی. این پنج شش سال بدون ما بطور دوام آوردی؟ بارها شده انسان ها بدون آب و اکسیژن و غذا زنده بمانند، اما بدون رشد جوان، نه!

خانم نویسنده بخش پیام ها. تورو خدا بگو چندسالتنه؟ من همه اش حس می کنم هم سن آجی کوچیکمی!

من جای شما بودم چنین سؤالی نمی پرسیدم. از سرنوشت کسانی که سن نویسنده این ستون را می دانند، اطلاعات دقیقی در دسترس نیست. دانستن این تاریخ طلسمی را زنده می سازد که نصیحت خواهانه من به شما این است که امتحانش نکنید. در افسانه های گوناگون پارسی ذکر شده، مأمور ثبت احوالی که تاریخ تولد نویسنده را در شناسنامه اش ثبت کرده، دچار بیماری لاعلاجی شده است (که حتی اسم هم ندارد). هر چند خودش اصرار دارد که بگوید یک حساسیت فصلی ساده بوده، اما شاهدان امر می گویند این حجم از عطسه و سرفه برای زمانی که هنوز خبری از کرونا نبود، طبیعی نیست. حالا خودتان می دانید. بگویم چند سالم است یا می توانید زندگی تان را بدون دانستن این راز مخوف ادامه دهید؟ (اما چشم بسته می گویم که از آجی کوچیکه شما بزرگ ترم!)

بین می خوام به سؤالی ازت بیرسم، جدی و منطقی جواب بده. وقتی ما همه اش داریم همه چی رو تایپ می کنیم، دیگه امتحان املا چه معنی داره؟ بابا ما اصلاً قرار نیست دیگه به این چیزای پیش پا افتاده فکر کنیم. صد تا «ز» داریم! چه می دونم که چی رو با کدومش می نویسن؟!

من که کارهای نیستم نظر بدهم، اما پیام شما را به دوستان آموزش و پرورش انتقال می دهم. البته کمی هم درست می گویدها! این چیزها خیلی پیش پا افتاده هستند. وقت دانش آموز را می گیرند. شما غنی سازی اورانیوم و جراحی قلب بازتان همین طور معطل «ز» مانده. واقعا مسئولین باید به این موضوع فکر کنند. اصلاً می دانید سالانه نمره چه تعداد دانش آموز قربانی تقلب در املا، صفر می شود؟ حتماً باید به این موضوع رسیدگی شود. فقط از یک چیزی سردرنیاوردم، اگر تایپ کنی، می توانی «ز» و «ذ» و «ض» و «ظ» را با هم قاطی کنی؟!

سلام! من می خوام بگم چرا رشته های نظری، کار دانشی ها و فنی ها رو مسخره می کنن؟؟

سلام و درود بر شما. اصلاً آن قدر کیف می کنیم می بینیم کسی قبل از اینکه شروع کند به نق زدن، سلام می کند! همین سلام اول پیامت، به ما کلی انرژی داد.

دوم اینکه یعنی چه که مسخره می کنند؟ حالا انگار خودشان همگی از دم مهندس موشک می شوند و پزشک فوق تخصص در حد پروفیسور سمیعی که کار دانشی ها و فنی ها را مسخره می کنند. دیگر چارتا درس دبیرستانی که این حرف ها را ندارد. اصلاً اسم رشته هایشان نظری است. باید درباره هر موضوعی نظر بدهند. خلاصه که مسخره کردن اصلاً کار خوبی نیست. بروند مشتقشان را بگیرند با آن قیافه هایشان! دفعه بعدی بینم کار دانشی های ما را مسخره کرده اید، از همین جا به مؤلف کتاب های درسی می گویم دو فصل سخت به درس هایتان اضافه کند و همه سؤال های کنکور هم از همان جا بیاید.

رشد جوان خیلی باهات حال می کنم. اصلاً وقتی این بخش رو می خونم، می گم چه باحال! چقدر همه باهات راحتن. ایول.

کیف کردم. قربان داداش! اصلاً ما اینجا محیطی ساخته ایم تا هر کسی هر موقعی دوست داشت، هر چیزی بگوید. پیام بدهد، غر بزند (فحش ندهد) و خالی شود. جالب است بدانید که ما هم با شما راحتیم. شما غر می زنی، ما هم آن قدر احساس راحتی می کنیم که خودمان هم به پیام های شما غر می زنیم.

اصلاً پیام قبلی را ببینید! نویسنده خودش انگار با محصلان رشته های نظری مشکل شخصی داشته و گرنه دعوی بین فنی ها و نظری ها که همیشه بوده، اصلاً چرا باید خودش را قاطی کند؟ خلاصه که ما هم با شما احساس راحتی می کنیم و فقط شما نیستید که موقع خواندن مجله لم می دهید و بیژامه پایتان می کنید!

عاشق عاشقی باش و دوست داشتن را دوست بدار از تنفر متنفر باش و از جدایی جدا باش!

خانم صافی، از سمنان در جوانی با رشد جوان رشد کن و حرف های دلت را به حرف های دلم بگو و هنگام مجله خواندن، مجله بخوان. (یعنی ما هم بلدیم از این جمله ها بگوییم!)

سلام. من احمد رضا بختوه، دانش آموز قائمشهر از استان مازندران هستم. خواستم بگم که برنامه مجلات رشد رو نصب کردم و دوباره پس از سال ها تونستم رشد بخونم! ولی خداییش این مدیرای ما هم هر ساله پول برای بیمه و مجله می گیرن، ولی مجله ای در کار نیست! الان پایه یازدهم. آخرین بار که رشد خوندم، کلاس پنجم بودم ...

سلام احمد رضا. آفرین! درستش همین است. تو یک خواننده واقعی هستی. گاهی پیام هایی دریافت می کنیم که مجله به دستمان دیر می رسد

عید رحمت و پاداش

تبریک عرض میکنم عید سعید فطر را، که روز رحمت، روز مغفرت و روز اجر و پاداش برای مؤمنین و نیکوکاران است. خدا را شکر میکنیم که یک بار دیگر، یک ماه رمضان دیگر و یک عید فطر دیگر را نصیب ما کرد؛ باید این نعمت الهی را قدر بدانیم.

۹۱/۵/۲۹ رقم انقلاب
۱۳۹۰





خليج فارس / خليج عرور / خليج امنيت